

فدرالیسم در اتیوپی (حبشه)



کند و کاوی درباره فدرالیسم (۱۶)

منوچهر صالحی لاهیجی

اتیوپی [1] سرزمینی است که انسان مدرن کنونی از ۳۰۰ هزار سال پیش در آن ساکن بوده است و بقایای اسکلت کهن‌ترین انسان‌ها در این کشور کشف شده‌اند. همچنین بنا بر شواهد تاریخی اقوام ساکن در اتیوپی توانستند ۳۰۰۰ سال پیش دولتی مبتنی بر فرهنگ و تمدنی کهن‌سال را به‌وجود آورند. اتیوپی در درازای تاریخ خویش همیشه کشوری مستقل بوده است و فقط از سال ۱۹۳۵ ارتش ایتالیا توانست این سرزمین را اشغال کند. ارتش ایتالیا برای اشغال اتیوپی از بمب‌های سمی بهره گرفت که در نتیجه‌ی آن نزدیک به ۷۶۰ هزار سرباز و مردم عادی، یعنی ۱۰٪ از جمعیت این کشور کشته شدند. با شکست فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان و پایان جنگ جهانی دوم، اتیوپی دوباره به دولتی مستقل بدل گشت.



در سال ۱۹۳۱ نخستین قانون اساسی اتیوپی تصویب شد. در این دوران اتیوپی خود را دولت مشروطه پادشاهی نامید، اما هیلاسلاسی [2] که در آن دوران پادشاه بود، فراسوی سه قوه مجریه، مقننه و قضائی بود. پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۵۵ قانون اساسی اتیوپی تغییر یافت، اما در این قانون نیز جایگاه شاه همچنان فراتر از سه قوه دولت

قرار داشت.

در سال‌های ۷۰ سده پیش به‌خاطر خشکسالی گسترده میلیون‌ها روستائی دار و ندار خود را از دست دادند و برای یافتن کار به شهرهائی هجوم آوردند که به‌خاطر توان ضعیف اقتصادی خویش قادر به جذب این توده انبوه نبودند. به این ترتیب حاشیه‌نشینی شهرها منجر به ناآرامی‌های سیاسی در سراسر کشور گشت و انقلاب ۱۹۷۴ با پیوستن بخش چپ‌گرای ارتش به مردمی که از وضعیت موجود ناراضی بودند، تحقق یافت که در فرایند آن سرانجام مجلس رژیم پادشاهی را منحل کرد و شاه توسط ارتش دستگیر و زندانی شد و در سال ۱۹۷۵ در زندان درگذشت. «دولت انقلابی» جسد او را در یک توالی عمومی دفن کرد تا نفرت خود از سلطنت را آشکار سازد.

به رهبری بخش چپ‌گرای ارتش شورای نظامی موقتی تشکیل شد و پس از چندی به‌رهبری این شورا اتیوپی «جمهوری کمونیستی» نامیده شد که دارای روابط بسیار تنگاتنگ با اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» و دولت اتحاد جماهیر شوروی بود. به این ترتیب در اتیوپی «دیکتاتوری نظامی سوسیالیستی» استقرار یافت. در سال ۱۹۷۸ دولت سومالی که هم‌دست امپریالیسم آمریکا بود، با هدف اشغال بخشی از مناطق مرزی به اتیوپی حمله کرد و ارتش اتیوپی توانست به یاری نیروهای نظامی روسیه شوروی و کوبا ارتش سومالی را به عقب‌نشینی از مناطق اشغالی مجبور کند. اما چون سیاست سرکوب نیروهای مخالف در درون کشور ابعاد تازه‌ای یافت، به تدریج در برخی از مناطق اتیوپی جنبش‌های مقاومت مسلحانه پا گرفتند که بزرگ‌ترین آن جنبش استقلال‌طلبانه مردم مسلمان در منطقه اریتره [3] بود. همچنین در منطقه تیگرای [4] جبهه رهایی‌بخش تیگرای مبارزه مسلحانه علیه «رژیم سوسیالیستی» اتیوپی را آغاز کرد. دولت‌های امپریالیستی برای تضعیف «اردوگاه سوسیالیستی» به این جنبش‌ها کمک‌های مالی و نظامی را آغاز کردند. ارتش برای برون‌رفت از این وضعیت در سال ۱۹۸۴ «حزب کارگری اتیوپی» را به مثابه یگانه حزب سیاسی کشور به‌وجود آورد. در سال ۱۹۸۷ قانون اساسی نوینی برای کشور تدوین شد که رهبری حکومت به آدم‌های غیرنظامی سپرده شد. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۰، در اتیوپی نیز در سال ۱۹۹۱ شهر آدیس آبا با توسط نیروهای وابسته به جنبش رهایی‌بخش اتیوپی اشغال شد و به این ترتیب پروژه «جمهوری دمکراتیک خلق اتیوپی» فروپاشید و تحقق دولت سوسیالیستی در این کشور ناکام ماند.

از آن پس قدرت سیاسی به «جبهه دمکراتیک انقلابی خلق‌های اتیوپی»

به مثابه «دولت گذار» یا «دولت موقت» سپرده شد که در آن نیروهای مختلف همچون «جبهه آزادی‌بخش تیگر» و «اتحادیه دمکراتیک نومحافظه‌کاران اتیوپی» شرکت داشتند. در این دوران گذار، یعنی در سال ۱۹۹۳ ایالت اریتره که تا جنگ جهانی دوم مستعمره اتیوپی بود و از آن پس دوباره به بخشی از کشور اتیوپی بدل گشته بود، به رهبری «جبهه آزادی‌بخش اریتره» توانست به استقلال دست یابد و به دولتی مستقل بدل شود. دیگر آن که در سال ۱۹۹۴ دولت گذار توانست با برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان شرایط را برای تدوین قانون اساسی تازه‌ای آماده سازد. «جبهه انقلابی دمکراتیک خلق‌های اتیوپی» توانست اکثریت کرسی‌های مجلس مؤسسان را از آن خود کند. قانون اساسی جدید در سال ۱۹۹۵ به تصویب رسید که بر اساس آن اتیوپی خود را «جمهوری فدرال دمکراتیک» نامید.

همچنین وضعیت جوّی سبب شد تا چند سال متوالی در بیش از ۲۰ کشور آفریقائی باران نبارد. در نتیجهی گسترش خشکسالی در اتیوپی طی سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۵ نزدیک به یک میلیون تن به‌خاطر قحطی و گرسنگی جان خود را از دست دادند. این وضعیت سبب شد تا یک سال پس از فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» به رهبری اتحاد شوروی حکومت نظامی سوسیالیستی اتیوپی نیز که تا آن زمان نیازمند کمک‌های مالی روسیه شوروی بود، در سال ۱۹۹۱ فروپاشد. از آن پس قدرت سیاسی به دست «جبهه انقلابی دمکراتیک خلق‌های اتیوپی» [5] افتاد که از اتحاد چند جنبش مسلح قومی تشکیل شده است. اتیوپی بنا بر قانون اساسی نوین خود به کشوری فدرال بدل شد. با این حال حکومت جدید نتوانست از تجزیه کشور جلوگیری کند و اریتره با موافقت دولت اتیوپی در سال ۱۹۹۳ اعلان استقلال کرد. اما دیری نپائید که به‌خاطر وجود اختلاف‌نظر در رابطه با تعیین مرز مشترک دو کشور در سال ۱۹۹۸ جنگ میان اتیوپی و اریتره آغاز شد. هر چند از ۱۹۹۹ جنگ متوقف شد، اما اختلاف‌های مرزی سرانجام در سال ۲۰۱۸ با عقب‌نشینی اتیوپی از بخشی از خواست‌های خود به سود اریتره حل شد. در همین رابطه در سال ۲۰۱۹ به نخست‌وزیر اتیوپی آقای ابیه احمد علی [6] جایزه صلح نوبل داده شد.

بنا بر ارزیابی کارشناسان جمعیت اتیوپی در آغاز سده ۲۰ تقریباً ۱۱ میلیون تن بوده است. در سال ۱۹۶۰ جمعیت اتیوپی ۲۲ میلیون تن بود، یعنی طی ۶۰ سال تقریباً دوبرابر شد. ۱۷ سال بعد، یعنی در سال ۱۹۸۷ جمعیت این کشور به ۴۴ میلیون تن رسید، یعنی این بار طی ۱۷ سال دو برابر شد. در سال ۲۰۱۶ بنا بر بررسی‌های کارشناسان جمعیت اتیوپی

۱۰۰ میلیون تن ارزیابی شد و در آستانه سال ۲۰۲۰ جمعیت این کشور بیش از ۱۱۰ میلیون تن تخمین زده می‌شود. به عبارت دیگر رشد شتابان افزایش جمعیت این کشور بیش از ۲٫۶٪ در سال است. با ادامه این روند جمعیت اتیوپی در سال ۲۰۴۰ بیش از ۱۳۶ و در سال ۲۰۵۰ بیش از ۱۶۱ میلیون تن خواهد گشت. رشد فوق‌العاده جمعیت سبب شده است تا ۴۵٪ از جمعیت این کشور کمتر از ۱۵ سال سن داشته باشند. در عوض فقط ۳٫۶٪ از مردم اتیوپی بیشتر از ۶۵ سال عمر دارند. همچنین در اتیوپی کنونی فقط ۱۶٪ از جمعیت در شهرها زندگی می‌کنند که بازتاب دهنده عقب‌ماندگی اقتصادی این کشور است. برای نمونه هنوز ۵۱٪ از جمعیت این کشور بی‌سواد است و تولید ناخالص ملی آن در سال ۲۰۱۸ کمی بیش از ۸۰ میلیارد دلار بوده است. دیگر آن که میانگین درآمد روزانه ۳۰٪ از مردم اتیوپی در حال حاضر برابر با ۱٫۲۵ دلار است. همچنین تولید ناخالص سرانه در سال ۲۰۱۸ در اتیوپی برابر با ۸۵۳ دلار بوده است. از سوی دیگر رشد اقتصادی در اتیوپی در سال ۲۰۱۵ بیش از ۱۰٫۲٪ بود، یعنی در این سال اتیوپی از بیش‌ترین رشد اقتصادی در جهان برخوردار بوده است. رشد اقتصادی اتیوپی در سال ۲۰۱۸ نیز بالا و برابر با ۸٫۶٪ بوده است. ترکیب نیروی کار در این کشور نیز بازتاب دهنده ساختار اقتصادی عقب مانده اتیوپی است. برای نمونه در سال ۲۰۱۳ بیش از ۷۲٪ از نیروی کار در بخش کشاورزی شاغل بود، در حالی که درصد شاغلین در این بخش در کشورهای پیشرفته کمتر از ۵٪ است. همچنین در این سال کمتر از ۲۰٪ در بخش خدمات و ۷٫۴٪ نیز در بخش صنایع شاغل بودند. در همین سال نزدیک به ۱۸٪ از جویندگان کار نیز بیکار بودند.

جمعیت اتیوپی همچون بسیاری از کشورهای جهان از قوم‌های مختلفی تشکیل شده است. در درون این کشور روی‌هم ۱۲۰ قوم و طایفه شناسائی شده‌اند. کم‌جمعیت‌ترین اقوام از چند صد تن و اقوام پرجمعیت از چند میلیون تن تشکیل شده‌اند. با آن که اتیوپی کشوری افریقائی است، اما بسیاری از اقوام ساکن این کشور دارای ریشه و تبار آسیای غربی (خاورمیانه) هستند. ۲۷٪ از جمعیت کنونی اتیوپی به قوم امهارن [7] تعلق دارند که طی ۲۰۰ سال گذشته نقش تعیین‌کننده در زندگی سیاسی و اقتصادی اتیوپی داشته است. در حال حاضر زبان این قوم، یعنی زبان امهاری زبان رسمی کشور اتیوپی است و در شهرها مردم کم و بیش به این زبان با هم سخن می‌گویند. قوم تیگرای نیز که دارای زبان ویژه خویش است، ۶٪ از جمعیت اتیوپی را تشکیل می‌دهد. این دو قوم که در مناطق شمالی اتیوپی می‌زیند، پیرو کلیسای مسیحیت ارتدوکس هستند.

اما پرجمعیت‌ترین قوم اتیوپی دارای تبار اُرُموئی[8] است. قوم اُرُمو ۳۴٪ از جمعیت اتیوپی را تشکیل می‌دهد و در مناطق جنوبی کشور ساکن است و اکثریت آن پیرو دین اسلام و اقلیتی از آن نیز پیرو دین مسیحی است. زبان این قوم کوشیتی[9] است و با زبان مردم سومالی هم ریشه است. مردم سومالی زبان ۶۲٪ از جمعیت اتیوپی را تشکیل می‌دهند. همچنین زبان قوم آفار[10] نیز با زبان سومالی خویشاوند است. این قوم ۱۷٪ از جمعیت اتیوپی را تشکیل می‌دهد. دیگر اقوام مهم اتیوپی عبارتند از آگاو[11] که از طایفه‌های مختلف تشکیل شده و در شرق اتیوپی می‌زید و جمعیت آن برابر با ۱٪ از جمعیت اتیوپی کنونی است. همچنین دو قوم زیدام[12] ۴٪ و قوم هدیبا[13] ۱۷٪ از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند و در جنوب اتیوپی می‌زیند. دیگر آن که سه قوم وُلایتا[14] ۲۳٪، گامو[15] ۱۵٪ و کافا[16] ۱۲٪ از جمعیت اتیوپی را تشکیل می‌دهند. مابقی اقوام ساکن اتیوپی دارای جمعیتی کمتر از ۱٪ هستند و به همین دلیل در این بررسی بدان‌ها نمی‌پردازیم.

یادآور شدیم که در اتیوپی ۱۲۰ قوم وجود دارند که به ۸۰ زبان سخن می‌گویند، زیرا برخی از اقوام دارای زبان مشترکند. زبان رسمی در اتیوپی زبان امهاری است که زبان مادری تقریباً ۲۰ میلیون تن است. ۴ میلیون تن دیگر نیز هر چند دارای زبان مادری دیگری هستند، اما به این زبان سخن می‌گویند. روی هم ۲۴ میلیون تن از جمعیت ۱۱۰ میلیونی اتیوپی به زبان رسمی سخن می‌گویند. در عوض ۲۵۰۵ میلیون تن به زبان کوشیتی[17] قوم اُرُمو گپ می‌زنند. از آنجا که اتیوپی به دولتی فدرال تبدیل شده است، کارمندان اداره‌های دولتی و ایالتی در برخی از ایالتها به زبان‌های اُرُمو، تیگرانی، سومالی، بنیشانگول-گوموز[18]، آفار و هراری سخن می‌گویند، اما در بیشتر نهادهای اداری ایالتها زبان امهاری که زبان رسمی دولت است، به کار گرفته می‌شود. همچنین ۹۹٪ از زبان‌های قومی در اتیوپی آفروآسیائی[19] هستند که شاخه‌ای از زبان سامی است. زبان‌های دیگر اقوام به خانواده زبانی نیلو - صحرائی[20] تعلق دارند که ریشه افریقائی دارد. دیگر آن که در این کشور زبان انگلیسی به‌مثابه زبان آموزشی در همه مدارس تدریس می‌شود.

در کنار تنوع زبان، در اتیوپی تنوع دینی نیز وجود دارد. با این حال مهم‌ترین گرایش دینی کلیسای ارتدوکس اتیوپی است که یکی از کهن‌ترین کلیساهای مسیحی است. به عبارت دیگر، اتیوپی در کنار ارمنستان و گرجستان از نخستین سرزمین‌هایی بوده است که در آن آئین

مسیحیت به صورت گسترده رشد کرد. هر چند مسیحیت در این کشور خود را کلیسای ارتدوکس می‌نامد، اما از تبار کلیسای ارتدوکس که در یونان و اروپای شرقی وجود دارد، نیست و از ویژگی‌های بومی برخوردار است. پس از مسیحیت اسلام سنی دومین گرایش دینی مهم در این کشور است. همچنین شاخه‌های مختلف مسیحیت پروتستان نیز در این کشور فعال هستند. پیروان مسیحیت کاتولیک و یهودیت اقلیت‌های بسیار کوچکی هستند. دولت اسرائیل در دورانی که یهودان اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا حاضر به کوچ به اسرائیل نبودند و پیش از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» توانست با وعده زندگی بهتر بیشتر یهودان اتیوپی را به این کشور کوچ دهد.

بنا بر نتایج سرشماری سال ۲۰۰۷ تقریباً ۶۲٫۸٪ از مردم اتیوپی پیرو فرقه‌های مختلف مسیحیت بودند. در حال حاضر پیروان کلیسای مسیحیت ارتدوکس اتیوپی برابر با ۵۰٫۶٪ کل جمعیت کشور تخمین زده می‌شود. در سال ۲۰۰۷ تعداد پیروان اسلام برابر با ۳۳٫۹٪ جمعیت بود. با این حال بنا بر منابع مختلف تعداد پیروان مسیحیت بین ۴۰ تا ۵۵٪ و همچنین پیروان اسلام بین ۴۰ تا ۵۰٪ در نوسان است. چکیده آن که در اتیوپی پیروان مسیحیت و اسلام تقریباً با هم برابرند.

بنا بر پژوهش‌های تاریخی مسیحیت در آغاز سده ۴ پسامیلاد در اتیوپی گسترش یافت و با این حال مسیحیت این کشور دارای ویژگی‌های خویش است. مسیحیت ارتدوکس اتیوپی شباهت زیادی با کلیسای ارتدوکس ارمنستان، گرجستان و کُپت‌های مصر^[21] دارد و با آن که یکی از کهن‌ترین کلیساهای مسیحی جهان است، اما از سوی شورای کالکدُن^[22] که در سال ۴۵۱ میلادی در استانبول کنونی تشکیل شد، به مثابه شاخه‌ای از مذهب ارتدوکس مسیحیت به رسمیت شناخته نشد.

اسلام دارای تاریخی هزار ساله در اتیوپی است. می‌دانیم که بلال حبشی یکی از نخستین کسانی بود که به محمد به مثابه پیامبر خدا ایمان آورد و نخستین مؤذن اسلام بوده است. دیگر آن که در هنگامی که رهبران قبائل مکه قصد نابودی محمد و پیروان او را کردند، برخی از پیروان محمد در سال ۶۱۵ میلادی به اتیوپی گریختند و چندین سال در آن کشور زیستند و دین خود را در آن سرزمین تبلیغ کردند. حتی بنا بر منابع تاریخی ۲۰ تن از آنان در اتیوپی مُردند.

در حال حاضر بیش از ۴۰٪ از جمعیت اتیوپی مسلمانند و به‌همین دلیل اعیاد مذهبی مسیحیان و مسلمانان در این کشور تعطیل رسمی است.

یهودان اتیوپی دارای تاریخ ویژه خویشند و پیش از تدوین کتاب مقدس تلموت در این کشور میزیستند. یهودان اتیوپی از سه گروه تشکیل می‌شوند که عبارتند از فلاشها [23]، کمانتها [24] و فلاشموراها [25]. فلاشها را دولت اسرائیل به‌مثابه بخشی از قوم یهود پذیرفت و بیشتر آنها توانستند به اسرائیل کوچ کنند. کمانتها یهودانی هستند که به مسیحیت گرویدند و فلاشموراها از سوی بالاترین مقام دینی اسرائیل به‌مثابه یهودانی که برخلاف خواست خود باید مسیحی می‌گشتند، شناخته شده‌اند و به همین دلیل دولت اسرائیل به آنها اجازه کوچ به اسرائیل را نمی‌دهد.

بنا بر شاخص دمکراسی که هر ساله از سوی نشریه «اکنومیس» بریتانیا انتشار می‌یابد، اتیوپی در سال ۲۰۱۹ از میان ۱۶۷ کشور در رتبه ۱۲۵ قرار داشت. همچنین بنا بر بررسی ۲۰۱۸ «خانه آزادی» که نهادی آمریکائی است، اتیوپی همچون رژیم ایران در رده دولت‌های اقتدارگرا قرار دارد.

بنا بر قانون اساسی ۱۹۹۵ سیستم سیاسی اتیوپی جمهوری فدرال دمکراتیک مبتنی بر دمکراسی پارلمانی است. اتیوپی در حال حاضر یگانه کشور فدرالیسم قومی جهان است. بنا بر قانون اساسی دولت فدرال (دولت مرکزی) باید مناسبات مدارا با اقلیت‌های قومی را در جامعه پیاده کند. اما واقعیت آن است که حکومت اتیوپی را باید حکومتی اقتدارگرا نامید، یعنی حکومتی است که نه دارای سرشتی دمکراتیک و نه دیکتاتوری مطلق است.

بنا بر قانون اساسی ۱۹۹۱ اتیوپی کشوری است که در آن باید فدرالیسم قومی وجود داشته باشد. همان‌گونه که پیش‌تر یادآور شدیم، استان و یا ایالت اریتره در سال ۱۹۹۳ از اتیوپی جدا شد و اعلان استقلال کرد. پس از جدائی اریتره در سال ۱۹۹۵ قانون اساسی مورد تجدید نظر قرار گرفت و بنا بر قانون اساسی ترمیم شده اتیوپی از سال ۱۹۹۸ از ۹ منطقه و ۲ شهر مستقل تشکیل شده است. در ۶ استان و یا ایالت مردمی می‌زیند که فقط به یک قوم تعلق دارند. در ۳ استان و یا ایالت دیگر آمیختگی قومی وجود دارد. یکی از دو شهر مستقل آدیس آبابا پایتخت اتیوپی است با جمعیتی بیش از ۳٫۴ میلیون تن. شهر مستقل دیگر دیردوا [26] است با جمعیتی کمتر از ۳۰۰ هزار تن.

در قانون اساسی اتیوپی بر جدائی دولت و دین تأکید شده است. رهبر سیاسی کشور بنا بر قانون اساسی توسط پارلمان به‌مثابه رئیس‌جمهور برگزیده می‌شود و به‌طور عمده دارای وظائف تشریفاتی است. نخست‌وزیر

همیشه از سوی نیرومندترین حزب به پارلمان پیشنهاد می‌شود و باید با اکثریت مطلق برگزیده شود.

سیستم پارلمانی اتیوپی از دو مجلس تشکیل شده است که یکی را «خانه فدرال» [27] و دیگری را پارلمان و یا «خانه نمایندگان خلقها» [28] می‌نامند. «خانه فدرال» چیزی شبیه «مجلس سنا» ایالات متحده و یا «شورای فدرال» آلمان است که در آن هر یک از اقوام باید حداقل یک نماینده داشته باشد. اقوامی که تعداد جمعیتشان بیش از یک میلیون تن است، دارای ۲ کرسی نمایندگی در «خانه فدرال» خواهند بود. بنا بر قانون اساسی ۱۱۷ نماینده عضو «خانه فدرال» در برخی از ایالتها مستقیم توسط مردم و در برخی دیگر از ایالتها غیرمستقیم از سوی پارلمان‌های ایالتی برگزیده می‌شوند. نمایندگان «خانه فدرال» باید به زبان امهاری که زبان رسمی اتیوپی است، سخن بگویند. «خانه فدرال» دارای دو کمیته است که یکی مسئول بررسی قانون اساسی و مشکلات ایالتی و منطقه‌ای می‌باشد و کمیته دیگر مسئول تنظیم بودجه سالیانه کشور است.

پارلمان و یا «خانه نمایندگان خلقها» از ۵۵۰ نماینده تشکیل شده است که مستقیم از سوی مردم برای یک دوره ۵ ساله برگزیده می‌شوند. در این مجلس نیز نمایندگان باید به زبان امهاری که زبان رسمی کشور است، سخن بگویند. رئیس‌جمهور توسط اکثریت نمایندگان این مجلس برای یک دوره ۶ ساله برگزیده می‌شود. همچنین وزیرانی که برای کابینه پیشنهاد می‌شوند، باید توسط اکثریت نمایندگان این مجلس تأیید شوند. دیگر آن که رئیس و معاون رئیس «دیوان عالی فدرال» که بالاترین نهاد قضائی اتیوپی است، نیز توسط اکثریت نمایندگان این مجلس تعیین می‌شوند. در حال حاضر بیش از ۹۹٪ نمایندگان پارلمان و یا «خانه نمایندگان خلقها» عضو «جبهه انقلابی دمکراتیک خلقهای اتیوپی» هستند که از ائتلاف ۴ حزب قومی تشکیل شده است. به همین دلیل این جبهه می‌تواند هر هنگام برخی از اصول قانون اساسی را مخالف سیاست‌های خود یافت، قانون اساسی را تغییر دهد. اما با وجود چنین اکثریت چشمگیری «جبهه انقلابی دمکراتیک خلقهای اتیوپی» پیکره‌ای هم‌گون نیست، زیرا هر یک از آن ۴ حزب قومی دارای خواست‌های قوم‌گرایانه خویش است و در نتیجه با دشواری می‌توانند میان خود خواست‌های مشترک بیابند. دیگر آن که در بسیاری از موارد برخی از قوم‌های اتیوپی مسلحانه برای تحقق خواست‌های خود مبارزه می‌کنند. به این ترتیب هر چند اتیوپی دارای قانون اساسی و دولت فدرال است، اما حکومت قانون‌مدار در این کشور از توانائی چندانی برخوردار

نیست، زیرا حکومت فدرال هنوز نتوانسته است سلاح‌های را که در دوران جنگ داخلی در اتیوپی و کشورهای همسایه پراکنده شده‌اند، جمع‌آوری و اقوام را خلع سلاح کند.

در انتخابات سال ۲۰۰۵ احزاب اتیوپی در دو جبهه گرد آمده بودند که یک جبهه مخالف دولت فدرال بود، زیرا می‌پنداشت این ساختار سبب رشد قوم‌گرایی خواهد گشت و در نتیجه مردمی که در اتیوپی می‌زیند، نخواهند توانست به یک ملت بدل گردند. جبهه دیگر هوادار دولت فدرال بود که در انتخابات برنده شد و اما به‌جای گسترش فدرالیسم در کشور کوشید به اقتدار دولت فدرال بی‌افزاید. در سال ۲۰۰۷ در مناطقی که سومالی‌تبارهای اتیوپی می‌زیند، به دامنه خشونت افزوده گشت و کار به‌جنگ داخلی میان ارتش ملی و نیروهای نظامی وابسته به قوم سومالی کشیده شد، زیرا بخشی از قوم سومالی ساکن اتیوپی خواهان پیوستن این منطقه به کشور سومالی است با هدف تشکیل دولت سومالی بزرگ. دولت اتیوپی از یکسو برای سرکوب شورش قهرآمیز این منطقه را محاصره کرد و در نتیجه بسیاری از مردم منطقه شورش از بسیاری از خدمات دولتی محروم شدند و بنا بر گزارش سازمان «نگهبان حقوق بشر» ارتش اتیوپی با کشتار و شکنجه و دستگیری مردم، ویرانی روستاها و آتش زدن خرمن‌ها و همچنین محاصره منطقه به حقوق مدنی و انسانی بسیاری از مردم به شدت تجاوز کرد. از سوی دیگر برای آن که بتواند ارتباط این منطقه را با کشور سومالی قطع کند، در سال ۲۰۰۶ بخشی از مناطق مرزی کشور سومالی را اشغال کرد و همین امر سبب آغاز جنگ میان دو دولت گشت که هنوز نیز پایان نیافته است.

در انتخابات سال ۲۰۱۰ «جبهه انقلابی دمکراتیک خلق‌های اتیوپی» توانست با متحدین منطقه‌ای خویش ۹۹٫۶٪ آرا را به‌دست آورد، یعنی ۴۵۴ نماینده پارلمان وابسته به این ائتلاف بودند و اپوزیسیون فقط دارای ۲ نماینده در پارلمان و یا «خانه نمایندگان خلق‌ها» بود. به این ترتیب انتخابات دمکراتیک سبب ایجاد حکومت اقتدارگرای متکی بر دیکتاتوری پارلمانی در اتیوپی گشت. در انتخابات ۲۰۱۵ نیز همان‌گونه که یادآور شدیم، همه کرسی‌های نمایندگی در اختیار «جبهه انقلابی دمکراتیک خلق‌های اتیوپی» و متحدین منطقه‌ایش قرار گرفت. به عبارت دیگر در پارلمان کنونی هیچ نیروی اپوزیسیونی وجود ندارد.

در قانون اساسی اتیوپی استقلال قوه قضائیه تضمین شده است. اما از آنجا که امکانات مالی حکومت اتیوپی محدود است، قوه قضائیه به‌خاطر کمبود قاضی نمی‌تواند وظایف خود را به گونه‌ای رضایت‌بخش انجام دهد.

همان‌گونه که دیدیم، پس از سرنگونی پادشاهی در اتیوپی ارتش توانست حکومتی «سوسیالیستی» را که وابسته به اتحاد جماهیر شوروی بود، به‌وجود آورد و پس از نابودی «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» حکومت نظامی درهم شکست و حکومت کنونی به‌طور کامل از سیاست‌های منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا پیروی می‌کند و به‌همین دلیل تیز اتیوپی در حوزه سیاست خارجی یکی از بازی‌گران مهم است. برای نمونه اتیوپی بزرگ‌ترین نیروی نظامی را در اختیار سازمان ملل متحد برای پیاده کردن «سیاست‌های صلح‌دوستانه» این نهاد بین‌المللی قرار داده است. همچنین کارشناسان و سیاستمداران اتیوپی به‌خاطر هم‌سوئی با کشورهای غربی در چند نهاد جهانی همچون صندوق بین‌المللی پول دارای مشاغل کلیدی هستند.

با آن که اتیوپی دارای تاریخ چند هزار ساله است، اما روند بازسازی دولت مدرن در این کشور پس از جنگ جهانی نخست آغاز شد و با اشغال اتیوپی توسط دولت فاشیستی ایتالیا ناتمام ماند. هر چند پس از جنگ جهانی دوم اتیوپی دوباره به استقلال خود دست یافت، اما رژیم پادشاهی نتوانست روند «ملت‌سازی» مدرن را در این کشور به پیش برد و حکومت نظامیان «سوسیالیست» نیز به‌جای «ملت‌سازی» در پی تحقق «سوسیالیسم جهان وطنی» بود که در محدوده آن باید پدیده ملت محو می‌گشت.

بررسی ساختار فدرالیسم در اتیوپی بسیار پیچیده است. در رابطه با ساختار دولت فدرال در اتیوپی یادآور شدیم که در سال ۱۹۹۱ «جبهه انقلابی دمکراتیک خلق‌های اتیوپی» توانست به قدرت حکومتی دست یابد و در سال ۱۹۹۴ قانون اساسی را تغییر دهد که در اصول مختلف آن از ملت‌ها، ملیت‌ها و خلق‌های اتیوپی سخن گفته شده است. بنا بر اصل ۴۶ قانون اساسی باید مرزهای ایالت‌های قومی بر اساس زبان و وابستگی‌های فرهنگی تعیین شوند. به‌همین دلیل نیز فدرالیسم اتیوپی یگانه فدرالیسم قومی در جهان کنونی است. بنا بر اصل ۴۷ قانون اساسی اتیوپی از ۹ ایالت قومی تشکیل شده است. هر ایالتی دارای قانون اساسی، نهادهای قانون‌گذاری، حکومت ایالتی و نهادهای قضائی ویژه خویش است. همچنین بنا بر قانون اساسی هر ایالتی حق دارد بنا بر خواست خود از اتیوپی جدا شده و به دولتی مستقل بدل گردد. چکیده آن که بنا بر قانون اساسی ایالت‌ها از حق تصمیم‌گیری گسترده‌ای برخوردارند. در کنار ۹ ایالت دو شهر مستقل آدیس آبابا و دیرداوا نیز دارای حقوق ویژه‌ای هستند. ایالت‌ها نیز به ۶۸ منطقه کوچک‌تر (فرمانداری‌ها) تقسیم شده‌اند. این مناطق نیز به ۵۵۰ بخش

کوچکتر، یعنی از شهرستان‌ها و دهستان‌ها تشکیل شده‌اند. در برخی از ایالت‌ها به‌خاطر وجود وابستگی‌های قومی مختلف حتی یک شهر و یا دهستان به بخش‌های کوچکتری تقسیم شده‌اند تا هر قومی بتواند در منطقه زیست خود از استقلال اداری برخوردار گردد، یعنی در شهری که دو قوم در آن می‌زیند، هر یک از اقوام دارای شورای شهر خودی است و در این شوراهای موازی هر قومی درباره سرنوشت محلی خود تصمیم می‌گیرد. دیگر آن که هر گونه تغییر اصول قانون اساسی فقط با موافقت حکومت‌های ایالتی می‌تواند تحقق یابد.

همان‌گونه که یادآور شدیم، ساختار کنونی فدرالیسم قومی در این کشور توسط «جبهه انقلابی دمکراتیک خلق‌های اتیوپی» تدوین شده است، یعنی این جبهه نظام فدرالیستی را در رابطه با نیازهای سیاسی خود تنظیم کرده است. از آنجا که «جبهه انقلابی دمکراتیک خلق‌های اتیوپی» در حوزه سیاسی از نقش ویژه‌ای برخوردار است و در مجلس فدرال تمامی کرسی‌های نمایندگی را از آن خود کرده است، در نتیجه در واقعیت زندگی سیاسی کنونی اتیوپی نیز حوزه کارکرد مستقل حکومت‌های ایالتی بسیار محدود شده است، زیرا در ایالت‌ها نیز این جبهه با دست یافتن به اکثریت مطلق حکومت‌های ایالتی را در کنترل خود دارد. به این ترتیب آنچه در قانون اساسی مبنی بر استقلال عمل حکومت‌های ایالتی تدوین شده است، در زندگی واقعی وجود ندارد. به عبارت دیگر، از آنجا که در اتیوپی سازمان‌دهی غیرمتمرکز نهادهای اداری ایالتی تحت کنترل یک جبهه سیاسی قرار گرفته‌اند، در نتیجه یک سیاست واحد در همه ایالت‌ها پیاده می‌شود، یعنی بر همه‌ی سطوح تصمیم‌گیری اداری اراده و خواست «جبهه انقلابی دمکراتیک خلق‌های اتیوپی» حاکم گشته است.

با آن که اینک ۲۶ سال از تأسیس جمهوری فدرال اتیوپی سپری شده است، با این حال بسیاری از گروه‌های سیاسی قوم‌گرای اتیوپی و همچنین برخی از پژوهشگران بر این باورند که فدرالیسم قومی اتیوپی از دوام چندانی برخوردار نخواهد بود و دیر یا زود روند بالکانیزه شدن در این کشور آغاز و اتیوپی به‌دولت‌های کوچکی تقسیم خواهد شد. چکیده آن که در فدرالیسم‌های قومی چون کمیت اقوام متفاوت است، دیر یا زود یک یا چند قومی که از کمیت بیشتر و سرزمین بزرگ‌تر و یا ثروت بیشتر برخوردارند، خواهند کوشید دولت فدرال را در کنترل خود گیرند. اتحاد جماهیر شوروی به‌ترین نمونه یک چنین دولتی بوده است. در این جمهوری قوم یا ملیت روس که بزرگ‌ترین بخش کشور را در اختیار خود داشت و ۷۰٪ جمعیت را تشکیل می‌داد، قوم برتر بود و

دولت به‌طور کامل در اختیار این قوم قرار داشت. بسیاری از پژوهشگران چنین نشانه‌هایی را در اتیوپی نیز یافته‌اند. همان‌گونه که گفتیم در حال حاضر «جبهه انقلابی دمکراتیک خلق‌های اتیوپی» از ۴ حزب قومی تشکیل شده است که خود را نماینده ۴ قوم پُر جمعیت این کشور می‌دانند. اقوامی که تعداد جمعیت‌شان کم‌تر از یک میلیون تن است، در اتیوپی هیچ حقوق ویژه‌ای ندارند. به عبارت دیگر، تا زمانی که احزاب ۴ قومی که در حال حاضر قدرت سیاسی را میان خود سرشکن کرده‌اند، بتوانند به همکاری خود ادامه دهند، اتیوپی از هم فرو نمی‌پاشد و به‌مثابه دولتی چند قومی وجود خواهد داشت. اما هرگاه این وضعیت دگرگون شود و در ایالت‌های مختلف قدرت سیاسی به دست اقوامی برافتد که در حال حاضر به حاشیه رانده شده‌اند، گرایش به جدائی و تجزیه کشور رشد خواهد کرد و ادامه وحدت سیاسی اتیوپی به مثابه کشوری با نظام فدرالیسم قومی نامعلوم خواهد بود.

مه ۲۰۲۰

پا نوشت‌ها :

Ethiopie [\[1\]](#)

Haile Selassie [\[2\]](#)

Eritrea [\[3\]](#)

Tigray [\[4\]](#)

Revolutionäre Demokratische Front der Äthiopischen Völker [\[5\]](#)

Abiy Ahmed Ali [\[6\]](#)

Amharen [\[7\]](#)

Oromo [\[8\]](#)

Kuschiti [\[9\]](#)

Afar [\[10\]](#)

Agau [\[11\]](#)

Sidama [\[12\]](#)

Hadiyya	[13]
Wolaytta	[14]
Gamo	[15]
Kaffa	[16]
Kuschiti	[17]
Benishangul-Gumuz	[18]
Afroasiatischen Sprachen	[19]
Nilosaharanischen Sprachen	[20]
Ägyptische Kopten	[21]
Konzil von Chalcedon	[22]
Falaschen	[23]
Kemanten	[24]
Falaschamura	[25]
Dire Dawa	[26]
Bundeshaus	[27]
Haus der Vertreter der Völker	[28]

از دمکراسی دروغین به
ایرانخواهی قلب
رامین کامران

این مطلب مدتی در ذهنم قل میخورد و مترصد فرصتی برای بیانش بودم. یک بار هم در سخن روز اشاره ای بدان کردم که متأسفانه وافی به مقصود نبود.



نشانه ها و اشاره هایی این طرف و آن طرف میدیدم و یکی از دوستان هم که در ایران مسئله را از نزدیک تعقیب میکنند، به اصرار توجه من را به موضوع جلب کرده بود و اصرار داشت که باید بدان بپردازم. ولی نه آن دانه چینی ذهن و نه این تأکید، برای نوشتن کافی نبود. باید جمع اطلاعاتی که در عین خویشاوندی، پراکنده بود یا به عبارت دقیقتر، در مجموعه ای واحد تحلیل نرفته بود، گرد هم میامد و منتظم میشد. مثل تصاویری که در بخش سرگرمی های مجلات هفتگی چاپ میکردند، اشکال در هم و بر همی که قرار بود در میان آنها مثلاً تصویر زرافه را پیدا کنید. بالاخره در مجموعه ای هم که من پیش چشم داشتم، عکس زرافه پیدا شد. مقالۀ حاضر توصیف این این جانور است، با ارجاع به تصویر برادرش که برای همه آشناست. نخندید، توجه به جمهوری اسلامی هیچگاه خیلی از ذوق جانورشناسی خالی نبوده است...

مشکل اصلی نظام اسلامی، از روز اول جلب حمایت مردم بود. نه اینکه همیشه از این بابت دست خالی بوده. در ابتدا طرفداران پرشمار داشت، ولی نه در حد آن رفرا ندیم کذایی که برای مخالفت بیش از نیم درصد جا نگذاشته بود. چیزی که محرز است، روز به روز از شمار کسانی که به هر نوعی با آن همراهی نشان میدادند، کم شد تا رسیدیم به اینجایی که هستیم و واقعاً به سختی میتوان صحبت از محبوبیت نظام در بین ملت کرد. باید راهی برای جلب مردم به سوی حکومت اسلامی پیدا میشد، ولی با در نظر گرفتن ماهیت حکومت که بر هیچکس پوشیده نبود. چنین کاری ممکن نبود، پس باید این ماهیت استتار میشد. باید مردم با فریب خوردن در باب آنچه که طالبش بودند و در جمهوری اسلامی از دسترسشان به دور بود، به راه طرفداری غیرمستقیم از نظام کشیده میشدند.

اول کسانی که راه استتار را پیدا کردند، اصلاح طلبان بودند که از هیچ بابت با دیگر اسلامگرایان تفاوتی نداشتند، جز اینکه آمادۀ همکاری با غرب بودند و شاهدیم که از این همراهی، تا به امروز روز، بیشترین بهره را برده اند. توصیف شگرد آنان، حاجت به طول و تفصیل ندارد، چون بعد از گذشت بیش از بیست سال از رأی آوردن

خاتمی، برای همه روشن شده. حتی اگر همه، شدت موج تبلیغاتی را که با سؤاستفاده از استیصال مردم و بر اساس یک مشت مضامین اخذ شده از چند ترجمه در بارِ لیبرالیسم و مقالاتی در حد کلک و آدینه، بالا گرفت، به یاد نداشته باشند. اینها مردم را با وعدۀ آزادی و دمکراسی فریفتند و بسیار هم موفق عمل کردند. از انحصار بیانی که خاص خودی ها بود، سود بردند و گفتاری مبهم در میان نهادند که مردم را در بارِ اصلاح پذیری نظام و در حقیقت ماهیت آن، فریفت.

محور گفتار آنان دو مضمون «جامعۀ مدنی» و «حکومت قانون» بود. مردمی که دنبالشان رفتند، توجه نکردند که جامعۀ مدنی پدیده ای نیست که قرار باشد کسی تأسیس کند، همان چیزی است که معمولاً به آن جامعه میگویند و ذکر صفت مدنی، فقط موقعیتش را در برابر دولت تعریف میکند. دومی هم که حکومت قانون باشد، از ابتدای تأسیس جمهوری اسلامی برقرار بود، به عنوان حکومت قانون شرع. خلاصه اینکه داستان تحصیل همان حاصلی بود که میخواستند از دستش بگیرزند. متأسفانه انتقاد درستی از اینها نشد. البته در نهایت پنبۀ دمکراسی اسلامی زده شد، ولی به کندی بسیار. نگاه معیوب تاریخی و انقلاب مدارشان هم که اصلاً مورد توجه قرار نگرفت.

ولی فقط مردم ایران قربانی این ترفند نبودند، رقبای اصولگرا نیز که پیشی گرفتن حریفان را میدیدند، به ناچار خون دل میخوردند و دم برنمیآوردند. بیرون راندن دگراندیشان از حوزۀ رأی گیری، کار آسانی بود و با شراکت همین اصلاح طلبان انجام گرفته بود، ولی بیرون راندن گروه اخیر از حوزۀ قدرت ممکن نبود. بخصوص که به نظام خدمت میکردند، نه فقط با به میدان آوردن مردم و منحرف ساختنشان از رفتن به راه تغییر رژیم، بل با عرضۀ چهرۀ دنیاپسند به مخاطبان خارجی رژیم و در صدر آنها دول غربی. این یکی هنوز هم ادامه دارد.

تا اصلاح طلبی به اغماً نیافتاده بود، اصولگرایان نتوانستند به خود بیایند و به نوبۀ خویش راهی برای فریفتن مردم پیدا کنند. ولی یکی دو سالی است که راهشان را پیدا کرده اند و به طور منظم به تبلیغات مشغولند. تبلیغاتی که محورش ایرانگرایی است و اگر حریفانشان از عشق مردم به آزادی سؤاستفاده میکردند اینها عرق ایرانخواهی ملت را موضوع بهره برداری قرار داده اند. زرافۀ ما اینجاست.

توضیح مطلب را باید بسیار دورتر از موضوع اصلی شروع کنم تا پرسپکتیو درست روشن بشود.

تاریخ ایران تداوم سیاسی نداشته است. برش آن به قبل و بعد از اسلام، مهمترین نقطه گسست است. البته در این باب، بیشتر راجع به مذهب حرف زده میشود، به دلیل بارز تغییر مذهب غالب ایرانیان، ولی درد اصلی از دست دادن عظمت سیاسی است و سقوط دولت ایران. اگر شاهد اینهمه تأکید بر نقش فرهنگ در تاریخ ایران هستیم و حتی برخی تا بدانجا پیش میروند که ایران را - به نادرست - قبل از هر چیز مجموعه ای فرهنگی می‌شمارند، به دلیل همین اصرار بر یافتن تداوم است. طبعاً زبان فارسی که به هر صورت در امتداد پارسی باستان و میانه قرار دارد، در کانون این گفتار قرار میگیرد، زیرا تغییر مذهب، میدانی به جستجوی تداوم فرهنگی نمیدهد. اما در هر حال، سخن اصلی مربوط است به سیاست، فاجعه بزرگ، سقوط امپراتوری ایران است و تداوم فرهنگی بنس البدل تداوم سیاسی است. یکی از محورهای ثابت گفتارهای تاریخی که در جستجوی تداوم است، این رفت و آمد بین سیاست و فرهنگ است.

این وضعیت باعث شده تا برنامه های سیاسی فاشیستی که وجه اشتراک و پایه شان، احیای گذشته ای آرمانی است، در برابر انتخابی دوگانه قرار بگیرند: یا زبان و ایران باستان، یا مذهب و ایران بعد از اسلام. اینرا هم یادآوری کنم که در ایران، ارجاع به اسلام یعنی ارجاع به تشیع، نه چیز دیگر. به هر صورت، فاشیسم مطلق گراست و در پی حذف هر آن چیزی است که گفتارش را مخدوش میکند. فاشیسم باستانگرا، تمایل به حذف اسلام و احیای عظمت باستان دارد؛ فاشیسم اسلامگرا هم در مقابل هر ارجاعی به ایران باستان را مردود میداند و اسلام را ضامن اصالت می‌شمرد. خط برش، سقوط امپراتوری ساسانی است.

فاشیسم ایرانگرا، هیچگاه از نظر سیاسی نقش جدی بازی نکرده است، ولی برادر کوچکش، چهل سال است که در کشور ما مستقر گشته است. پای این یکی، بر مطلق کردن ارزش مذهب اسلام است. پس چگونه میتواند محض جلب مردمی که دلبستگی شان به ایران با هیچ دلبستگی دیگر قابل مقایسه نیست، از مضمون ایرانگرایی استفاده نماید؟ چطور میتواند تداوم را، تداوم سیاسی را که اصل است، برقرار سازد؟

داستان جالب است و پیچیده تر از مورد لیبرالیسم قلابی اصلاح طلبان. اینجا در وهله اول و چنانکه طبیعت رژیم اقتضاً میکرد، وجه مذهبی مورد توجه قرار گرفته و سپس وجه سیاسی به آن علاوه گشته. مخلوط جالبیست و مراجعش، مانند مقالات و ترجمه های روز، دم دستی نبوده تا منبع الهام هر روزنامه نگاری قرار بگیرد. بافت گفتار هم قدری

پیچیده تر از سر هم کردن مضامین ابتدایی و سپس تفسیر به اقتضای روز آنهاست. به هر صورت میارزد که از نزدیک به آن نگاهی بکنیم.

در اینجا، چنانکه از پیروان حکومت امروز ایران انتظار می‌رود، تشیع حلقه واسطه شده. ولی با یآوری گرفتن از گفتاری که مطلقاً خارج از حوزه های روحانی تدوین گشته است. گفتاری که حق تألیفش به هانری کربن می‌رسد. او بود که با تحقیقات وسیعی که در باب متافیزیسینهای ایرانی و در صدر آنها سهروردی انجام داد، باب این خط فکری را که تشیع عوامل بسیاری را از زرتشتیگری به وام گرفته و آنها را در جام اسلامی عرضه نموده، گشود. کار های او به واسطه شاگردان ایرانی‌اش که نصر و شایگان شاخصترین آنها بودند و در کنارشان اسم فردید را هم میتوان آورد و از صف دومشان حداد عادل را نیز نام برد، در بین اهل فلسفه ایران شناخته شده است. اهمیتی که وی برای تفکر متافیزیک در ایران قائل بود و در قالب آثار متعددش به دنیا نشان داد، برای ایرانیان بسیار مغتنم بود. ولی از این گذشته، یکی از جذابیتهای اصلی پژوهشهای وی، بارز کردن وجهی از تداوم فرهنگی در تاریخ ایران بود که ناشناخته بود و اگر هم کسی به آن اشاره ای نموده بود، اینبار به طرزی بارز و چشمگیر به همه عرضه میگشت. این بخش از جاذبه گفتار او، برای غیر ایرانیان چندان مهم و حتی شاید مرئی نبود، ولی در ایران مهم شمرده میشد.

این ستون فرهنگی اصلی گفتاری است که اصولگرایان ساخته و پرداخته اند و به تبلیغش مشغولند. ولی کار به این ختم نمیشود. هدف اصلی کار سیاسی است. احیای امپراتوری اسلام، هیچگاه در ایران شیعه مد نظر نبوده و از یکی دو نظریه پرداز نظیر شیخ جمال و نمونه های مسخره ای نظیر فدائیان اسلام که بگذریم، اگر هم صحبتی از اتحاد اسلام بوده که بوده، از برقراری امپراتوری اسلام نبوده است. وقتی سیاست مد نظر باشد، صحبت جز از احیای شاهنشاهی ایران نمیتواند باشد. در اینجا، به طرزی دور از انتظار، میراث فاشیستهای ایرانگرا که دوران پیدایش و رشد آنها به سالهای بیست شمسی بازمیگردد، ولی پس از آن هم حیاتی حاشیه ای و پراکنده داشته، مورد استفاده قرار گرفته است؛ با تکیه بر احیای قدرت منطقه ای کشور به دست جمهوری اسلامی و قرار دادن ایران امروز در امتداد ایران باستان که برای ایرانیان مرجع عظمت سیاسی است. احیای عظمت سیاسی که پادشاهان پهلوی مدعیش بودند و از عهده برنمیامدند، در اینجا دوباره نو شده، البته با پشتوانه ای جدی.

این گفتار اصولگرایان که سپاه پاسداران در ترتیب و ترویجش نقش

عمده بازی میکند و اصلاً شاید در دل خود این نهاد پخته شده، گذشته از پیچیدگی نسبی در مقایسه با خزعبلات اسلام دمکراتیک اصلاح طلبان، این امتیاز عملی را بر حریف خویش دارد که اصلاً صحبتی از دمکراسی و این قبیل مسائل که در نظام فعلی قابل تحقق نیست، در میان نمیآورد و حتی برعکس، پس زدن و خوار شمردن دمکراسی و نمایندگان تاریخی طرز فکر لیبرال و در صدر آنها، مصدق را در دستور کار دارد که از شاخصهای هویتی مهم اسلامگرایان است. یعنی با ماهیت نظام فعلی که فاشیستی است، هماهنگی کامل دارد. مهمتر از این نکته، آنچه که وعده میدهد، واهی نیست. افزایش قدرت منطقه ای ایران، با وجود مقاومتهایی که ایجاد کرده و در هنگام رشد قدرت هر واحد سیاسی رخ مینماید، امریست واقعی، نه خیالی.

توجه داشته باشیم که این توسعه، اصولاً نه به نام ایران بزرگ انجام میگردد و نه به نام تشیع. حکومت فعلی نمیتواند ایران باستان را رسماً مرجع تاریخی خود بخواند. مخالفانش از تشکیل هلال شیعی سخن میگویند، ولی سخنشان نادرست است، چون ماهیت این توسعه سیاسی است، نه مذهبی و حرکتش متوجه است به مبارزه با امپریالیسم آمریکا و با اسرائیل. حاصل روشن و بارز کار - در عمل - گسترش نفوذ کشور ایران است، کشوری که در دست اسلامگرایان است. به هر صورت، توسعه تشیع نیست. در این میان نه بر شمار شیعیان افزوده شده، نه اهل سنت مجبور به پیروی از فقه شیعه گشته اند.

این یادآوری بی مورد نخواهد بود که سؤاستفاد فاشیسم مذهبی از ایران دوستی مردم، امر جدیدی نیست. از حرکت اول خمینی در سال چهل و دو که کاپیتولاسیون را هدف گرفت، تا انقلاب اسلامی که نفوذ آمریکا را به چالش کشید و تا جنگ ایران و عراق و تا دعوای اتمی و تا دعوای موشکی، همه جا اسلامگرایی بوده که از ناسیونالیسم ایرانی توان گرفته و بهره برده، نه بر عکس. حال رسیده ایم به رشد و نظم یافتن گفتاری که قرار است این بهره برداری را به طور سیستماتیک توجیه کند.

اشاره کردم که یکی از نقاط قوت این گفتار، طبعاً از دید حکومت، هماهنگیش با ماهیت نظام اسلامی است و اینکه بر خلاف یاوه های اصلاح طلبان، موجد هیچگونه تنش سیاسی نمیشود. ولی در اینجا سؤال رخ مینماید: امکان اینکه گفتار مورد بحث، تبدیل به گفتار غالب نظام موجود بشود، چقدر است و اگر بشود چه پیامدهایی خواهد داشت؟ سؤال به طرح میارزد چون درست است که شروع کار به ترتیب حساب شده و سازمانی انجام گرفته است، ولی هیچ معلوم نیست که کنترل تحولش

هم بتواند با اختیار تمام صورت بپذیرد.

غالب شدن این گفتار جدید، در حکم تبدیل فاشیسم مذهبی امروز به نوعی فاشیسم ملی - مذهبی خواهد بود. این کار از وصله پینه ایدئولوژی فراتر می‌رود و تغییر بنیادی آنرا لازم می‌آورد و به دلیل اهمیت ایدئولوژی در رژیمهای توتالیتار، کمابیش در حکم تغییر رژیم یا لاقل تغییر هویت آن خواهد بود. چنین تحولی محتمل به نظر نمی‌آید، چون تمامی ساختار سازمانی رژیم، بر اساس برتری عملی اسلام بنا شده است و پرسنل خدمتگزارش بر گفتار اسلام مدار اختیار دارد، نه به تشیع کربنی و سخنانی که کمابیش باید پان ایرانیستی خواند. اینجا نهایتاً تفاوتی با مورد اصلاح طلبان در میان نیست. کار ممکن نیست.

تا آنجا که به ثمرات ناخواسته کار مربوط است، تصویری مبهم و به همان نسبت کلی را میتوان در نظر آورد. این گونه استفاده از مضامینی که اصلاً و اصولاً هیچ سنخیتی با گفتار رسمی و هویتی رژیم موجود ندارد، خواه ناخواه همان تأثیری را خواهد داشت که گفتار اصلاح طلبان - این بار هم بر خلاف خواستشان - داشت. یعنی رواج دادن مضامینی که مقبول مردم است، ولی با نظام اسلامی تضاد وجودی دارد. فرسایش گفتار رسمی حکومت اجتناب ناپذیر خواهد بود. مردمی که به هر صورت، دستشان از تولیدات فرهنگی اصیل کوتاه مانده، از ورای همین گفتارهای دستکاری شده، با مضامینی که اصولاً طالبند ولی توان ندارند تا به تنهایی در قالب مناسب و منسجمشان بریزند، هر چه آشناتر و خوگیرتر خواهند شد و باید امیدوار بود که بدین ترتیب، برای پذیرش صورت اصیل آنها که از منابع دیگر بدانها عرضه خواهد شد، هر چه آماده تر گردند.

این گفتارها درست مثل دارو هایی عمل میکند که تأثیر مثبتشان سریع است ولی عوارض نامطلوب و جانبی شان در دراز مدت ظاهر میگردد. کسی نمیتواند از آنها فقط درمان بگیرد و از عوارض احتراز کند. به هر صورت نظام اسلامی، مدتهاست که از بابت ایدئولوژی به حالت نزع افتاده و ناچار است چیزهایی عرضه کند که موقعیتش را به هر قیمت تقویت نماید. از بابت کشورداری که کاری ممکن نیست، میماند گفتار درمانی هایی که شاهدیم. به هر صورت، مرگش هم مقدر است و هم حق است. موانعی که قرار است مرگش را کند نماید، نشانه هایی هم هست بر راهی که به هر صورت میپیماید.

ولی تا به آنجا برسیم فرصت هست. باید توجه داشته باشیم که این

گفتار نو نوار، امکانات قابل توجهی برای جلب مردم ایران و بسیجشان حول نوعی ایرانگرایی قلب دارد که میتواند مدت مدیدی باعث دردسر همه بشود - تازه در ابتدای کار قرار داریم. تحلیلی که مکانیسم کار را برای همگان روشن سازد و هشدار می‌دهد که بدون اتکا به تحلیل ارزش‌چندانی ندارد، لازم و حتی فوری است. یادآوری می‌کنم: کلاهبرداری قبلی، با تمام سادگی کار و آماتوری و بی‌قابلیت بودن دست اندر کارانش، بیش از بیست سال وقت ما را هدر داد. این بار، اگر کار سر بگیرد، ممکن است رکورد قبلی را بشکند. نزد ایرانیان، جاذبه ایرانگرایی با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نیست و قدرت آن، حتی برای کسانی که به وجود و اهمیتش آگاهند، همیشه قابل تصور هم نیست. ممکن است برخی از سر ناسیونالیسم، به گفتاری که از نظر گذرانندیم، روی خوش نشان بدهند و پیش خود بگویند قدرت داشتن، حتی اگر تابع خواست ما نیست، بهتر از آزادی داشتن است، یا لااقل واقع‌بینانه تر است - بخصوص اگر در معرض تهدید مدام هستیم. فراموش نکنیم که تهدید خارجی بزرگترین پشتیبان این ایرانگرایی قلب است. طی تاریخ بسیاری انتخابی مشابه کرده اند، ولی به تجربه میدانیم که عاقبت خوشی نداشته اند.

اگر کسی خیال میکند که توسعه قدرت می‌تواند با یک گفتار فاشیستی دورگه توجیه شود، گره از کار خودش و ملتش باز میکند، خود داند. ولی اگر کسی آگاه است که گره کار فقط با آزادی گشوده شدنی است، باید تکلیف خود را از حالا روشن کند. بعداً بهانه «نمیدانستیم» از کسی پذیرفته نخواهد بود.

رامین کامران

۲۸ آوریل ۲۰۲۰، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۹

برگرفته از سایت (iranliberal.com)

آرزو چیست؟

منوچهر صالحی لاهیجی



چندی پیش در گفتگوی تلفنی با دوست فرهیخته‌ام آقای دکتر جمشید امیرخیزی خواستیم بدانیم «آرزو» چیست؟ هر یک از ما کوشید تعریفی از «آرزو» عرضه کند و چون هر دو از آنچه گفتیم، خرسند نبودیم، به گفتگوی خود پایان دادیم تا در آینده به آن بپردازیم. در روزهای گذشته کوشیدم معنای این واژه را بیابم و آنچه می‌خوانید، فرآورده این

پژوهش است.

نخست در فرهنگ دهخدا واژه «آرزو» را جستم و بنا بر روایت ربنجنی «آرزو» باید معادل شهوت باشد. همچنین جبیش تفلیسی «آرزو» را اشتها، پنداشته است. در نوروژنامه خیام «آرزو» معادل قوّت جذب ملایم معنی شده است. حتی نقل قولی از تاریخ بیهقی عرضه شده است مبنی بر این که «اگر آرزو و خشم نبایستی، خدای عزوجل در تن مردم نیافریدی». به این ترتیب «آرزو» و «خشم» یا باید اضداد هم باشند و یا آن که باید هم‌دیگر را تکمیل کنند. بیهقی در ادامه نوشته است: «اگر آرزوی در دنیا نیافریدی، کس سوی غذا و ... سوی جفت ننگریستی». در اینجا «آرزو» بازتاب دهنده بخشی از طبیعت ضروری نهفته در انسان است که برای زنده ماندن باید غذای خویش را فراهم کند و برای آفرینش فرزند باید نیمه دیگر خویش را بیابد. در همه این معانی «آرزو» جزئی از سرشت انسانی است و انگیزه‌ای است برای زنده ماندن و خود را بازتولید کردن.

در فرهنگ برهان قاطع که در آن واژه‌های فارسی معنی شده‌اند، با شگفتی بسیار هر چه گشتم، واژه «آرزو» را نیافتم. همچنین در ویکی‌پدیای فارسی هیچ تعریفی از واژه «آرزو» نمی‌توان یافت.

اما در فرهنگ مُعین می‌توان برای واژه «آرزو» معادل‌های دیگری یافت که عبارتند از ۷ مقوله مربوط به حوزه‌های مختلف. در این فرهنگ واژه‌های خواهش، کام، مراد، چشم‌داشت، امید، توقع، انتظار، شوق، اشتیاق، شهوت، هوی، معشوق، محبوب، دلبر، مطلوب، دلخواه، آز، حرص، شرّ، استبدادِ رأی، خودرأیی، خودسری، خواستگاری (زن) و خطبه می‌توانند معادل «آرزو» باشند. برخلاف فرهنگ دهخدا که برای هر معادلی از فرهنگ‌ها و کتاب‌های کهن سندی عرضه کرده است، در فرهنگ معین از یکسو در این زمینه چیزی نمی‌توان یافت و از سوی دیگر تعداد معادل‌ها بسیار زیاد و بسیار رنگارنگ هستند و به همین دلیل جوینده نمی‌تواند دریابد که معادل آرزو کدام یک از این انبوه است.

به‌خاطر این دشواری به سراغ فرهنگ دو زبانه فارسی-آلمانی بزرگ علوی رفتم. او در فرهنگ خود برای واژه فارسی «آرزو» ۴ معادل آلمانی عرضه کرده است که عبارتند از: آرزو[1]، میل یا اشتیاق[2]، امید[3] و اشتیاق یا میلی که دست نیافتنی است[4]. در فرهنگ‌های آلمانی برای واژه «آرزو» یا «Wunsch» معادل‌های میل، اشتیاق و امید را می‌توان یافت.

در ویکی‌پدیای آلمانی در تعریف واژه «آرزو» نوشته شده است آرزو می‌تواند گرایشی، میلی و اشتیاقی باشد برای دست یافتن به چیزی و یا برخورداری از استعدادی برای انجام کاری. همچنین کوشش و یا داشتن حداقل امیدی برای دگرگون‌سازی واقعیت نیز می‌تواند بازتاب دهنده «آرزو» باشد. دیگر آن که کوشش برای دست یافتن به یک هدف نیز «آرزویی» را برمی‌نمایاند. سرانجام آن که «آرزوی خوش‌بختی» و یا خواسته‌هایی با بار منفی همچون کسی را نفرین کردن و یا «آرزوی مرگ کسی» را نمودن نیز جلوه‌های مثبت و منفی «آرزو» هستند.[5] همچنین در جلد ۵۹ «فرهنگ بزرگ و جامع تمامی دانش‌ها و هنرها»[6] که توسط یوهان هاینریش تسدلر[7] در سال ۱۷۴۹ در شهر لایپزیک آلمان انتشار یافت، آرزوها می‌توانند «خوب و بد، خردگرایانه و یا نابخردانه، ممکن و یا ناممکن، عادلانه و یا ناعادلانه، واقعی و یا رویائی» باشند.

بنا بر ویکی‌پدیای انگلیسی آرزو و امید فقط با هم می‌توانند وجود داشته باشند. بر این پایه وهم و خیال می‌توانند آرزوها را به‌مثابه ابزار کارکرد در اختیار انسان قرار دهند. دیگر آن که در بسیاری از ترانه‌های عامیانه بسیاری از آرزوها نهفته‌اند و کسی که آن ترانه را سروده است و یا آن سروده را با آواز می‌خواند، امیدوار است آرزوهایش برآورده شوند. «آرزوها» در وهم و خیال همچون خواسته‌های فراطبیعی جلوه می‌کنند. همچنین در بیشتر قصه‌های عامیانه همیشه یک جن، غول، اژدها و یا موجودی افسانه‌ای است که می‌تواند یک یا چند آرزوی کسی را برآورده سازد که او را از بند چند صد و یا هزار ساله رها ساخته است. در «هزار و یکشب» می‌توان مجموعه‌ای از چنین قصه‌ها را یافت که یکی از سرشناس‌ترین آن داستان زندگی «علاالدین و چراغ جادو» است که در آن آرزوها میان وهم و خیال و زندگی واقعی سرگردانند.[8] دیگر آن که آدم‌ها در بیشتر قصه‌ها آرزوی رهایی از تنگدستی و دستیابی به رفاه و ثروت و یا معشوق خود را دارند. همچنین در همه‌ی داستان‌های عامیانه همیشه آدم‌های خوب بر آدم‌ها و یا موجودهای بد پیروز می‌شوند تا بتوانند آرزوهای خود را

امروزه آدم‌هایی که به حوزه‌های فرهنگی مختلفی تعلق دارند، بر اساس تشریفات مختلفی می‌کوشند به آرزوهای خود تحقق بخشند. برخی با خواندن نماز و نیایش به درگاه خدا، برخی از مردم ایران با نوشتن نامه به «امام زمان» و انداختن آن در «چاه جمکران»، برخی دیگر با زیارت مقبره امامان و امام زاده‌ها از آن‌ها تحقق آرزوهایشان را می‌طلبند. برخی نیز در کنیسه، کلیسا، مسجد و یا معبد شمع روشن می‌کنند تا آرزوهایشان برآورده شوند.

اما اشکال دیگری از آرزو نیز وجود دارند که آن را زِبرِ آرزو [10] می‌نامند که مهم‌ترین وجه آن آرزوی آرزو داشتن است، یعنی کسی می‌تواند آرزو کند که آرزو داشته باشد. به این ترتیب بنا بر حافظ شیرازی با نوعی خلاف‌آمدِ عادت [11] یا پارادوکسی روبرو می‌شویم مبنی بر این که اگر قرار باشد آرزوی چنین کسی برآورده شود، باید آرزویش تحقق نیابد و به وارونه هرگاه آرزویش برآورده نشود، در آن صورت آرزویش برآورده خواهد شد.

فیلسوفان و آرزو

بسیاری از فیلسوفان بر این باورند که آرزو، اشتیاق و اراده با هم خویشاوندند، زیرا اشتیاقِ دست‌یافتن به چیزی نخستین گام در جهت زایش اراده در انسان است. به‌همین دلیل نیز برخی اراده را «آرزویی توانمند» پنداشته‌اند، زیرا انسان بدون آرزو نمی‌تواند به اراده‌ای برای تحقق چیزی و یا وضعیتی دست یابد، یعنی آرزویی را متحقق سازد. به عبارت دیگر، هدف از تحقق آرزوها تلاش برای از میان برداشتن کمبودهایی است که در زندگی فردی و اجتماعی وجود دارند. به این ترتیب هنگامی که اراده برای تحقق یک «آرزو» در خودآگاه انسان ایجاد گردد، «آرزو» از قاطعیت برخوردار می‌شود، یعنی می‌تواند از حوزه رویا به حوزه زندگی واقعی پا نهد. تفاوت میان «آرزو» و اراده در میزان قاطعیت آن دو نهفته است. به باور بسیاری از فیلسوفان «آرزو» مرحله نخستین اراده را برمی‌نمایاند. در دوران گذار از «آرزو» به اراده به تدریج شکل و شمایل آن‌چه که باید تحقق یابد، در ذهن انسان شفاف‌تر می‌گردد. اما هنگامی که «آرزو» به اراده تبدیل شد، فرد می‌داند چه می‌خواهد و چگونه باید به آن هدف دست یابد. در بسیاری از موارد کسی آرزوی داشتن شئی و یا موقعیتی را دارد و هنگامی که به آن شئی و یا موقعیت دست یابد، «آرزو» به واقعیت بدل شده است. اما برخلاف «آرزو» که هستی‌اش پس از تحقق

پایان می‌یابد، اراده‌ی دستیابی به یک هدف، حتی پس از آن که آن هدف تحقق یافت، از بین نمی‌رود و بلکه با انگیزه به‌ترسازي آنچه که بدان دست یافته‌ایم، به هستی خود ادامه می‌دهد. برای مثال آرزوی هر دانشجوئی دستیابی به تخصص و اشتغال است و پس از آن که شاغل شد، هدفش ارتقاء شغلی خواهد بود. به این ترتیب اراده در این حوزه مُدام خود را با شرایط نوین تطبیق می‌دهد. سرانجام آن که اراده بدون تأثیرپذیری از بیرون، دارای نیروی محرکه درونی خویش است. به عبارت دیگر، فرد می‌تواند برای خود آرزوهائی داشته باشد و همچنین برای افراد دیگر تندرستی، کامیابی، خوشبختی و ... را آرزو کند و حتی برای تحقق آرزوهای دیگران بکوشد.

در یونان باستان اپیکور یکی از فیلسوفانی بود که با واژه «آرزو» کلنجار رفت. [12] با آن که سرشت فلسفه اپیکور انکشاف اشکال تنظیم‌کننده نیازهای انسانی با هدف دستیابی به شهوت یا لذت حداکثر است، او در آثار خود از سه گونه آرزو سخن گفته است که عبارتند از «آرزوهای طبیعی و ضروری»، «آرزوهای طبیعی و غیرضروری» و «آرزوهای غیرطبیعی و غیرضروری». بنا بر باور او «آرزوهای طبیعی و ضروری» همچون آرزوی خوردن و نوشیدن و یا آرزوی داشتن پوشش برای مقابله با سرما و گرما و ... سبب زنده ماندن فرد می‌شوند، یعنی این رده از آرزوهای اساسی اراده زنده ماندن را در انسان می‌آفرینند، زیرا عدم تحقق آنها سبب مرگ و نابودی فرد می‌گردد. امروز حداقل رفاه‌ای را که سبب زنده ماندن فرد می‌شود، خط فقر می‌نامند. به این ترتیب هر آنچه پائین‌تر از این مرز قرار داشته باشد، به معنی عدم تحقق بخشی از «آرزوهای طبیعی و ضروری» انسانی است. به باور اپیکور «آرزوهای طبیعی و غیرضروری» آن دسته از آرزوها را در بر می‌گیرند که هر چند سبب افزایش لذت و آسایش فرد می‌شوند، اما انسان می‌تواند بدون تحقق آنها نیز به زندگی خود ادامه دهد. برای مثال از خانه کوچکی به خانه بزرگ‌تری کوچ کردن، هر چند سبب رفاه و آسایش بیشتر می‌گردد، اما چنین کاری ضروری نیست. به این ترتیب هر آنچه فراتر از مرز «آرزوهای طبیعی و ضروری» قرار داشته باشد را می‌توان به مثابه «آرزوهای طبیعی و غیرضروری» رده‌بندی کرد. زندگی لاک‌چری [13] و لوکس نیز بازتاب دهنده «آرزوهای غیرطبیعی و غیرضروری» است که اقلیتی ناچیز از انسان‌ها از آن برخوردارند. به همین دلیل نیز اپیکور مخالف تحقق «آرزوهای غیرطبیعی و غیرضروری» بود، زیرا به باور او چنین آرزوهائی سبب رُشد خودخواهی و برتری‌جوئی در انسان می‌شوند، حال آن که بنا بر باور اپیکور انسان باید در زندگی فردی و اجتماعی خویش در راه اعتدال گام نهد، وگرنه «ثروتی که حد و مرز

نداشته باشد، بینوایی بزرگی بیش نخواهد بود.» به این ترتیب «شهوۃ حاکثر» در آموزش اپیکور به معنی فرارفتن از مرزهای معقول «آرزوهای طبیعی و ضروری» نیست. مخالفت او با «آرزوهای غیرطبیعی و غیرضروری» و «ثروت‌اندوزی» بی حد و مرز بیانگر نگاه اعتدال‌گرایانه او به زندگی فردی و اجتماعی است.

چکیده آن که آرزوها به ما می‌گویند که در زندگی روزمره خود کمبودی داریم، یعنی چیزی را که باید داشته باشیم، نداریم. بنابراین برآورده ساختن هر آرزویی سبب کاهش کمبودی در زندگی ما می‌شود. در عین حال آرزوهایی را که نمی‌توانیم برآورده سازیم، زیرا شرایط مادی برای تحقق آنها فراهم نیستند را آرزوهایی محال می‌نامیم که هنوز نمی‌توانند به واقعیت بدل گردند.

از فیلسوفان مدرن می‌توان از ویتگنشتاین نام برد که در اثر «تحقیقات فلسفی» [14] خود واژه‌های آرزو و اراده را بررسی کرده و از «آرزو» به مثابه «پیشامدی ویژه» [15] همچون خاطره و یا «تشخیصی دوباره» [16] سخن گفته است. به باور او گویا «آرزو» خود می‌داند چگونه برآورده خواهد شد، یعنی به آرزو کننده راه رسیدن به خواسته‌اش را نشان می‌دهد. به این ترتیب می‌توان به این نتیجه رسید که هر «آرزویی» در پی پیش‌گویی آینده است، زیرا تحقق یک آرزو نه در همان لحظه که آن را آرزو کرده‌ایم، بلکه پس از آن می‌تواند تحقق یابد. در اندیشه ویتگنشتاین «آرزو» پدیده‌ای ناراضی است، زیرا در انتظار پیدایش یا تحقق چیزی است. به باور او جمله «من هوس یک سیب را کرده‌ام»، به جای یک «آرزو» انتظاری را بازتاب می‌دهد. دیگر آن که در بسیاری از مواقع واژه «آرزو» آنچه را که آرزو شده است، در خود پنهان کرده است. همچنین رخدادی که «آرزویی» را به سکوت وامی‌دارد، در پی تحقق آن نیست. جمله‌ای چون «شاید که بیاید» هر چند که می‌تواند آرزویی را بازتاب دهد، اما به سختی می‌تواند آرزوی نهفته در آن را بیان کند. ویتگنشتاین نیز همچون اپیکور میان «آرزو» و اراده توفیر می‌گذارد. برای حرکت بازوی خویش نیاز به هیچ ابزار بیرونی نداریم و در این رابطه «آرزو» نقشی ندارد. اما برای آن که یک «آرزو» به خواستی بدل شود، باید به کارکردی چون گفتن و نوشتن بدل گردد. به باور ویتگنشتاین کسی که دست خود را بلند می‌کند، «آرزویی» را برآورده نمی‌کند، اما کشیدن یک دایره بدون هرگونه نقصی می‌تواند یک آرزو باشد.

همان‌گونه که گفتیم ویتگنشتاین آرزو و اراده را هر چند پدیده‌های مستقل از هم می‌پندارد، اما آنها را در ارتباط با هم می‌بیند، زیرا

اراده موتور تمامی کارکردهای انسانی است. به باور او «آرزو» به روندهای علیتی و تجربی تعلق دارد که سبب پیدایش کارکردهای انسانی میشوند. اما اراده بدون واسطه به کارکرد پیوسته است، یعنی بدون اراده برای انجام کاری، کارکرد انسانی نمیتواند آغاز و پایان داشته باشد. به عبارت دیگر اراده چشمانداز منطقی کارکرد انسانی را برمی‌نمایاند. ویتگن‌اشترین هم‌چنین در یادداشتهای روزانه خود در جایی نوشته است که در هر اراده‌ای میتوان هنجاری اخلاقی را یافت. چکیده آن که به باور ویتگن‌اشترین هر چند میتوان آرزوها را علت و یا سبب کارکردهای انسان دانست، اما بدون پیوند آرزو با اراده که سبب کارکرد هدفمند انسان میشود، هیچ آرزویی تحقق نخواهد یافت.

به این ترتیب می‌بینیم که در بطن هر آرزویی باید امید دگرگون ساختن یک چیز و یا یک وضعیت واقعی نهفته باشد تا سبب تلاش انسان برای تحقق آن خواسته شود. به عبارت دیگر آرزو و امید نمیتوانند جدا از هم باشند. در درون هر آرزویی امیدی نهفته است و در فلسفه ارنست بلوخ [17] امید «اتوپی واقعی» است. او در اثر خود «اصل امید» [18] همی آنچه با امید در رابطه قرار دارد، را مورد بررسی قرار داده است. بلوخ بر این پندار است که پیش‌شرط پیدایش «امید» وجود انسان اندیشمند است. به باور او و برخلاف نظر مارکس، خودآگاهی انسان فقط فرآورده هستی اجتماعی نیست و بلکه «افزونه» تر [19] از آن است. این «افزونگی» خود را در اتوپی‌های اجتماعی، اقتصادی و دینی و همچنین در هنرهای تجسمی، موزیک و «رویاهای روزمره» [20] برمی‌نمایاند. او که پیرو اندیشه‌های مارکس بود، می‌پنداشت این «افزونه» میتواند به ابزاری برای تحقق سوسیالیسم و کمونیسم بدل گردد.

بلوخ نخستین کسی است که «امید» را به اصلی فلسفی بدل ساخت. به باور او نبردهای اجتماعی سبب پیدایش «امید» میشوند، زیرا بدون آن نمیتوان به نبردهائی پرداخت که در بسیاری از موارد شانس پیروزی در آن بسیار اندک و حتی ناممکن است.

آرزو در روانکاوی فروید

بنا بر نظریه زیگموند فروید روان آدمی به مثابه یک دستگاه از سه بخش تشکیل شده است که عبارتند از بخش‌های پیش‌آگاه [21]، ناخودآگاه و خودآگاه. مضامین موجود در بخش پیش‌آگاه فقط هنگامی میتوانند به بخش ناخودآگاه روان انتقال یابند که بتوانند از سانسور [22]

بگذرند. به باور او مضامین انباشته شده در بخش پیشآگاه روان برای عبور از این سد باید خود را در هیبت دیگری نمودار سازند تا دریچه‌های بخش ناخودآگاه روان برای عبورشان گشوده شود. همچنین برای آن که مضامین موجود در بخش ناخودآگاه بتوانند به بخش خودآگاه روان منتقل شوند، باید بار دیگر از سانسورهای دیگری بگذرند، اما این بار مجبور به دگرگون ساختن شکل و شمایل خود نیستند.

فروید در کتاب «تعبیر خواب» [23] خود آرزوها را به دو گروه خودآگاه و ناخودآگاه تقسیم کرده است. به باور او آرزوهایی که در بخش ناخودآگاه روان آدمی پنهانند، یکی از علت‌های پیدایش رویا در هنگام خواب هستند. فروید بر اساس دستاوردهای پژوهشی خود پنداشت آرزوی ناخودآگاه یگانه نیروی محرکه‌ای است که می‌تواند سبب پیدایش رویا گردد. به همین دلیل آدمی که خواب می‌بیند، خواهان تحقق آرزوهای نهفته خود است و چون روان آدمی میل به برآورده شدن آرزوهای خود دارد، رویا یا خواب می‌تواند به «نگهبان خواب» بدل شود. او سرانجام با تکیه بر همین تئری‌های خود توانست ساختار «او-من و من-برتر» را طراحی کند و «من-برتر» را «من-ایده‌آل» بداند. [24] این نظریه از سوی بسیاری از روانکاوان پذیرفته شد، زیرا با تکیه بر آن می‌شود اختلال‌هایی را توضیح داد که در حوزه تحقق آرزوها پیدا می‌شوند. پذیرش آرزوهای ناخودآگاه سبب شد تا فروید بتواند رویاها را تعبیر کند. او بر این باور بود که خاطره‌های روزانه بر پیشآگاهی تأثیر می‌نهد. امروز با تکیه بر همین دستاوردها در روانشناسی اجتماعی از «درگیری‌های ناخودآگاه» و یا «درگیری‌های درونی» سخن گفته می‌شود. چکیده آن که بنا بر باور فروید رویاها آرزوهای تحقق نیافته پنهان هستند و ماهیت درونی آرزوها را برمی‌نمایانند. همچنین در رویاها آرزوهای رانده شده و تابو گشته خود را در هیبت سمبل‌ها در خودآگاه انسان نمایان می‌سازند که در آغاز خودآگاه می‌کوشد آن‌ها را به عقب راند، زیرا بسیاری از این گونه آرزوها با هنجارهای اخلاق اجتماعی در تضاد قرار دارند و از سوی توده مردم پذیرفته نمی‌شوند.

آرزو، امید و مبارزه اجتماعی

آرزوها را می‌توان به سه بخش دست یافتنی، قابل تحقق اما بنا به احتمال شاید دست‌نیافتنی و تحقق‌ناپذیر تقسیم کرد. آرزوها و امیدها فقط فردی نیستند و بلکه یک گروه، یک طبقه و یا یک ملت نیز می‌تواند دارای آرزوهای تحقق نیافته و امید تحقق یافتن آن‌ها را

داشته باشد. برای نمونه هواداران یک تیم فوتبال آرزوی پیروزی تیم خود در هر مسابقه‌ای را دارند. طبقه‌ای هم‌چون کارگران آرزوی رهایی از چنگال استثمار را دارد و اکثریت چشم‌گیر ملت ایران در دوران پیشاانقلاب ۱۳۵۷ آرزوی نابودی رژیم شاه و امید تحقق ایرانی آزاد و مستقل را داشت.

آرزوهایی می‌توانند تحقق یابند که اشیاء، آدم‌ها و روندهایی را در بر گیرند که وجود واقعی دارند. برای نمونه کسی آرزوی داشتن یک دوچرخه را می‌تواند داشته باشد و در بازار صدها مدل دوچرخه برای فروش موجودند. بنابراین هرگاه شرایط دیگر فراهم گردند، یعنی داشتن پول کافی، می‌توان به چنین آرزویی دست یافت. آرزوی بُردن در لاتاری هر چند بنا بر محاسبات احتمالی حتمی است، اما شاید در زندگی واقعی فرد رخ ندهد، زیرا تحقق چنین احتمالی می‌تواند همین هفته و یا هزاران هفته دیرتر تحقق یابد که در این حالت حتی یک زندگی ۱۰۰ ساله نیز نمی‌تواند برای تحقق آن کافی باشد. آرزوهایی نیز وجود دارند که هنوز در واقعیت تحقق نیافته‌اند و بنابراین نمی‌توانند در زمان کنونی تحقق یابند، هم‌چون آرزوی سفر به کُره مریخ.

دیگر آن که آرزوهای فروشندگان و خریداران در برابر هم قرار دارند. از یکسو هر دو گروه می‌کوشند آرزوهای خود را با فروش و یا خرید یک شئی و یا خدمتی که به کالا بدل شده است، برآورده سازند. از سوی دیگر خریدار در پی برآورده ساختن نیاز مصرفی خویش و فروشنده در پی دست یافتن به سود است. به این ترتیب در این رابطه متقابل هر دو طرف می‌توانند آرزوهای خود را متحقق سازند. دیگر آن که در جامعه مصرفی سرمایه‌داری تقریباً بیش‌تر آرزوهای انسانی به حوزه نیازهای مصرفی محدود شده است. امروز آرزوهایی چون هدیه تولد و عیدی گرفتن، پیدا کردن یک شغل خوب و پر درآمد، داشتن همسر و کودکانی خوب و ... مسیر زندگی انسان‌هایی را که در محدوده مناسبات جهانی شده سرمایه‌داری می‌زیند، تعیین می‌کنند.

به این ترتیب آشکار می‌شود که در بطن هر آرزویی دگرگونی وضعیت موجود نهفته است. آرزو برای آن که بتواند متحقق شود، باید به اراده بدل گردد تا بتواند اراده فردی، گروهی و ملی را به‌وجود آورد. بدون چنین امید و اراده‌ای نمی‌توان ایرانی آزاد و مستقل را متحقق ساخت. بی‌دلیل نیست که دکتر مصدق در یکی از پیام‌های خود نوشته است «چه زنده باشم و چه نباشم، امیدوارم و بلکه یقین دارم که این آتش خاموش نخواهد شد... زنان و مردان بیدار این کشور مبارزه

ملی را آنقدر دنبال می‌کنند تا به نتیجه برسند... اگر قرار باشد در خانه خود آزادی عمل نداشته باشیم و بیگانگان بر ما مسلط باشند و رشته‌ای بر گردن ما بگذارند، ما را به مسیری که می‌خواهند بکشند، مرگ بر چنین زندگی ترجیح دارد و مسلم است که ملت ایران با آن سوابق درخشان تاریخی و خدماتی که به فرهنگ و تمدن جهان کرده است، هرگز زیر بار این ننگ نمی‌رود.» [25]

با این حال همه‌ی آرزوهای فردی، گروهی، ملی و حتی جهانی همیشه نمی‌توانند در کوتاه و میان‌مدت تحقق یابند که یک نمونه‌ی آن ساختار دولت در ایران است. مردم ایران طی ۱۵۰ سال گذشته کوشیده‌اند دولتی قانون‌مدار و متکی بر رأی و اراده مردم را متحقق سازند، اما پس از هر تلاشی دولت اقتدارگرا و استبدادی دیگری از بطن جنبش‌ها و انقلاب‌های سیاسی ایران سر برافراشته است. قانون دگرگونی‌های طبیعی به ما می‌آموزد که با فراهم آمدن پیش‌شرط‌های لازم و ضروری سرانجام مردم ایران خواهند توانست آرزوی آرمانی خود را متحقق سازند و چنین باد.

آوریل ۲۰۲۰

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

Der Wunsch [1]

Die Begierde [2]

Die Hoffnung [3]

Die Sehnsucht [4]

<https://de.wikipedia.org/wiki/Wunsch> [5]

Grosses vollständiges Universal-Lexicon aller [6]
Wissenschaften und Künste

Johan Heinrich Zedler [7]

<https://en.wikipedia.org/wiki/Wish> [8]

Fiction [9]

Metawunsch [10]

[11] در خلاف آمد عادت بطلب کام که من/ کسب جمعیت از آن زلف
پریشان کردم

<http://www.wunschkreuz.com/seite/253978/der-wunsch.html> [12]

Lucky cherry [13]

Wittgenstein, Ludwig: „Philosophischen Untersuchungen“ , [14]
Suhrkamp, 2001
https://www.getabstract.com/de/zusammenfassung/philosophische-untersuchungen/6935?gclid=EAiaIQobChMIh-z_50GI6QIVAdd3Ch328AlIEAAYASAAEgI_ZvD_BwE

Charakteristisches Erlebnis [15]

Wiedererkennen [16]

Ernst Bloch [17]

“Bloch, Ernst: „Das Prinzip Hoffnung [18]

Überschuss [19]

Tagträume [20]

Das Vorbewusste [21]

Zensur [22]

Freud, Sigmund: „Die Traumdeutung“, Fischer-Bücherei, [23]
Aug. 1966, Seite 454

Freud, Sigmund: „Das Ich und das Es“, Fischer Verlag, [24]
Frankfurt am Main, 1975, Seite 44

[25]

<https://virgool.io/@farzandezamiin/%DA%AF%D8%B2%DB%8C%D8%AF%D9%87-%D8%A7%DB%8C-%D8%A7%D8%B2-%D8%B3%D8%AE%D9%86%D8%A7%D9%86->

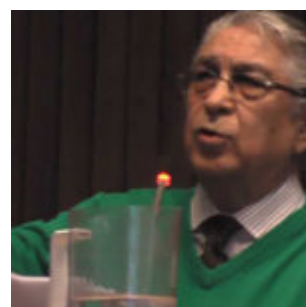
واپس ماندگی، سزاوار ملت ما نیست

آری تنها گناه من و گناه بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ منافع اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوری‌های جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوف‌ترین سازمان‌های استعماری و جاسوسی بین‌المللی در افکنده‌ام.

دکتر مصدق در بیدادگاه نظامی شاه

منوچهر تقوی بیات

هر کس بخواهد دخالت‌های خانمانسوز و ویرانگر بیگانگان را در میهن ما نادیده بگیرد، آگاهانه یا ناآگاهانه به هم میهنان ما خیانت کرده است. آن‌هایی که انگشت اتهام را به سوی مردمان از جان گذشته و فداکار ما نشانه می‌روند و می‌گویند تقصیر ماست و گناه را به گردن ملتی در بند و اسیر می‌اندازند خوب می‌دانند که دروغ می‌گویند.



از انقلاب مشروطیت تا کنون ملت ایران در راه آزادی هزاران هزار کشته داده است، هرکس که خواسته تا نفسی بکشد و یا سخنی به آزادی بگوید به زندان، تبعید یا مرگ محکوم شده است. ملت ما برای آزادی بهای گزافی پرداخته است. دکتر مصدق پس از نزدیک به ۶۰ سال مبارزه در راه آزادی و استقلال ایران، زمانی که فرصت یافت و می‌خواست قانون انتخابات را اصلاح کند و راه را برای انتخابات آزاد

باز کند، تا ملت ما بتواند سرنوشت خود را در دست بگیرد، انگلیس و آمریکا با کمک ارتجاع داخلی (باز نشستگان ارتش، آیت الله بهبهانی، ابوالقاسم کاشانی و شعبان بی مخ ها) کودتا کردند و او را تا پایان عمر (سیزده سال) در احمدآباد زندانی کردند. کسانی که می گویند ملت ایران در روز ۲۸ مرداد، صبح می گفتند زنده باد مصدق و بعد از ظهر می گفتند زنده باد شاه، خوب می دانند که گروه دوم را آیت الله ها با دلارهای آمریکایی و زاهدی با تصرف فرستنده ی رادیو به خیابان ها آوردند. شعبان بی مخ و مشتی بدکاره و ولگرد جزیی از ملت بودند اما ملت ایران را نمایندگی نمی کردند. آیت الله بهبهانی، کاشانی و فلسفی و عده ای طلبه ی مفتخور ملت ایران نبوده و نیستند. آخوندها همیشه دروغگو، خائن و ستون پنجم بیگانگان بوده اند.

واپس ماندگی، عقب ماندگی، در راه توسعه، توسعه نیافته و... برچسب های دیگری از این دست شایسته ی مردمان میهن ما نیست. سال هاست که کارشناسان استعمارگری، استادان دانشگاه های جهان سرمایه، قلم به مزدان و سیاست بازان خود فروخته و نیز نویسندگان ناآگاه، مردمان میهن ما را به زور آمارها و واژگونه نشان دادن رویدادهایی که در درازای صدها سال ستم، جهانخواران بر میهن ما روا داشته اند، کشور ما را عقب مانده می نامند. زهی بی شرمی، زهی نامردی و نامردمی!

به تاریخ برگردیم و رد پای اروپاییان استعمار گر در ایران را جستجو کنیم که با غارت و دست درازی به میهن ما، هر بار زیان های سنگین و فراوانی به مردمان میهن ما رسانده اند. شگفت انگیز است که پس از پانصد سال توطئه های استعمارگران، ما هنوز ایرانی هستیم و عقب ماندگی را شایسته کشور خود نمی دانیم. پانصد سال پیش پرتغالی ها در جنوب و در خلیج فارس به کشور ما یورش آوردند و آلفونس دالبوکوک، بندر گبرون (بندر زرتشتی ها) و یا جرون و یا گمبرون را گرفت. در همان دوران در شمال ایران اروپاییان در دربار اوزون حسن، زاد و ولد را آغاز کردند. تئودورا مگاله کومندین (دسپینا خاتون یا کاتارینا) همسر مسیحی اوزون حسن که کلیسای شخصی خود را در دربار اوزون حسن برپا کرده بود، سه دختر و یک پسر زایید. یکی از این دختران یعنی مارتا با تخم و ترکه ی شیخ صفی الدین اردبیلی (یکی از بزرگان صوفی ها)، که حیدر نام داشت، سلسله صفوی شیعی مذهب را با کمک امام زمان برپا کردند. بیهوده نیست که بیگانگان کشور ما را کشور امام زمان می نامند. پرتغالی ها صد سال در خلیج فارس از غارت و چپاول، هر چه می توانستند

کردند. چندین پشت از زاد و ولد اروپاییان در دربار شاهان صفوی گذشت تا شاه عباس صفوی "کبیر" به کمک "بریتانیای کبیر" بندر گمرون را از پرتغالی ها پس گرفت و نام آن را بندر عباس گذاشت. آری شاه عباس پرتغالی ها را به کمک انگلیس ها از خلیج فارس بیرون کرد. شاید ما باید تاریخ را به گونه ای دیگر بخوانیم. گویا آموزش و پرورش که بیگانگان بطور فرمایشی و بدون انتخابات برای ایران ساخته اند، ما را فریب داده است. "بریتانیای کبیر" پس از بیرون کردن پرتغالی ها از خلیج فارس با دسیسه و پشتکار استعمارگری، کمپانی هند شرقی را در همسایگی بندر عباس برپا و آغاز به غارت کشور پهناور هند کردند.

شگفت انگیزتر آنست که همه می دانیم که نمایندگان الیزابت اول یعنی برادران شرلی در دربار شاه عباس فرمانروایی می کردند و برای سپاه شاه عباس توپ و تفنگ فراهم می کردند و سپاهیان شاه عباس را به هرکجا می خواستند می فرستادند. امپراتوری عثمانی هر روز در اروپا پیشرفت می کرد، در سال ۱۶۰۶ میلادی اتریش را شکست داد و این کشور را واداشت تا ترانسیلوانیا را رها کند. برای جلوگیری از پیشرفت عثمانی ها در اروپا از ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵ میلادی چندین بار سپاهیان شاه عباس شیعه مذهب با کمک و رایزنی برادران شرلی برای نجات اروپاییان از خطر ترک های مسلمان، به جنگ با عثمانی پرداختند و در همه ی این جنگ ها هم به کمک کارشناسان انگلیسی پیروز شدند. همچنین شاه عباس برادران شرلی را به دربارهای اروپا و دربار امپراتوری مقدس روم فرستاد تا از آن ها کمک و یاری برای جنگیدن بخواهد.

پس از جنگ های ایران و عثمانی انگلیس ها برای حفظ منافع خودشان در کمپانی هند شرقی از سال ۱۶۵۱ میلادی جنگ های ایران و روس را برپا کردند. این جنگ ها این ویژگی را داشت که توجه ایران و روسیه را از هند دور می کرد و به این دو کشور اجازه نمی داد که به هندوستان و غارت آن بیندیشند، گرچه نادر شاه برخلاف میل انگلیس ها به هند یورش برد و آنجا را غارت کرد. آن ها نیز برای تاوان و پادافره ی دست اندازی نادر شاه به هندوستان و قلمرو کمپانی هند شرقی، او را در دشت مغان در اوج پیروزی کشتند. انگلیس ها با کمک کمپانی مسکوی

Moskovskaya kompaniya; was an English trading company;)
(.chartered in 1555

که از سال ۱۵۵۵ میلادی به دربار تزارهای روس نفوذ کرده بود، در دربار تزارها همان کاری را می کردند که در دربار شاهان صفوی و قاجار می کردند. (بساط این کمپانی را انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷، توانست به طور ظاهری کم تر کند، اما نفوذ انگلیس ها در روسیه همیشه بوده و با پیروزی دستگاه جاسوسی انگلیس بر کا گ ب و پوتین هنوز هم ادامه دارد!) در جنگ های ایران و روس که در سال ۱۸۱۳ میلادی با عهدنامه ی گلستان پایان یافت، میانجی آشتی این جنگ ها سرگور اوزلی سفیر انگلیس در ایران بود که قرارداد را هم او تنظیم کرده و نوشته بود. پیوستن حاکم گرجستان به امپراتوری روسیه نیز با کمک دوستان انگلیسی دربار قاجاریه انجام گرفته است.

در جنگ جهانی اول انگلیس ها از جنوب و روس ها از شمال ایران را اشغال کردند. در سال ۱۹۱۵ میلادی نیروهای انگلیسی بندر بوشهر را اشغال کردند و مردمان میهن دوست جنوب و تنگستانی ها به جنگ با نیروهای اشغالگر انگلیس پرداختند. در سال ۱۹۱۶ میلادی در حالی که جنوب ایران در اشغال نیروهای ارتش انگلیس بود، ژنرال پرسی ساکس با گروهی سپاهی انگلیسی و هندی به بوشهر آمد و پلیس جنوب را به راه انداخت. انگلیس ها در جنوب و روس ها در شمال گندم های موجود در بازار و انبارها را خریدند و قحطی گسترده ای در کشور ایجاد کردند که در نتیجه آن چندین میلیون از مردمان بی گناه کشور ما کشته شدند و میلیون ها نفر نیز دچار سوء تغذیه و بیماری های دیگر شدند.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، انگلیس ها به فکر افتادند با خارج شدن روس ها از ایران، شمال ایران را هم در تصرف خود درآورند. با دادن وام به دربار ایران برای پرداخت مخارج قشون قزاق ها افسران انگلیسی عملن فرماندهی قزاق ها را به دست گرفتند. ژنرال آیرونساید پس از تفاهم های پنهانی با آتا تورک پدر ترکیه ی مدرن و عقب نشینی نیروهای ترکیه از ازمیر، سرنوشت ترکیه را به آتا تورک؛ قهرمان جنگ با انگلیس ها می سپارد و روانه ایران می شود تا قهرمان دیگری را در ایران به قدرت برساند. آیرونساید به عنوان فرمانده نیروهای انگلیس در شمال ایران در نیمه ی سال ۱۹۲۰ به ایران می آید و فرماندهی نیروهای قزاق را به عهده می گیرد.

دولت بلشویکی شوروی در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ قراردادی در مسکو با دولت ایران امضاء می کند. در این قرارداد آمده است: "دولت روسیه شوروی تمام معاهدات و مقاولات و قراردادهای را که دولت تزاری روسیه با ایران منعقد نموده و حقوق ملت ایران را تضییع می نمود ملغی و از

درجه اعتبار ساقط شده اعلان می‌نماید." و در همین قرارداد دولت ایران متعهد می‌شود که اجازه ندهد دولت ثالثی در ایران قوای نظامی پیاده کند و سرحدات دولت شوروی را به خطر بیندازد. اگر دولت ایران خودش نتواند این خطر را رفع نماید دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را به خاک ایران وارد کند. با چنین قراردادی و خطر حمله ی شوروی به ایران انگلیس ها تصمیم می‌گیرند نقشه ی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی را برنامه ریزی کنند و سرنوشت سیاسی ایران را، مانند ترکیه و آتاتورک، به یک قهرمان ملی واگذار کنند. ژنرال آیرونساید به توصیه جاسوس انگلیسی اردشیر ریپورتر و با هماهنگی مقامات سفارت انگلیس فرماندهی قزاق ها را به رضا خان می‌سپارد و در فوریه ۱۹۲۰ میلادی چند روز پیش از کودتای قزاق ها ایران را ترک می‌کند.

رضا شاه پس از بیست سال دیکتاتوری و کشتن اندیشمندان و میهن دوستان ایرانی و غارت ثروت های کشور، بدون شلیک یک گلوله، ناچار می‌شود فرماندهی ارتش مدرن ایران را رها کرده و از ایران فرار کند و به تبعید برود. رضا شاه و پسرش در مدرن کردن ایران اصلاحاتی سطحی در جهت وابستگی سیاسی، اقتصادی و نظامی به کشورهای غربی انجام دادند که موجب وابستگی و بیچارگی بیشتر کشور ما شد. اصلاحات مدرن آنان، نتوانست از ایران، یک ژاپن یا کره ی جنوبی بسازد بلکه نتیجه اقدامات سیاسی آنان ایجاد یک ایران اسلامی بود.

پس از رفتن رضا شاه از ایران، در سال ۱۳۲۲ استالین، چرچیل و روزولت سران سه قدرت بزرگ پیروز در جنگ به ایران آمدند و راه را برای پادشاهی محمدرضا شاه تا سال ۱۳۵۷ هموار کردند. در جریان ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور به رهبری دولت ملی دکتر مصدق، محمدرضا شاه از ترس افزایش قدرت روز افزون ملت ایران، به ایتالیا فرار کرد. همان دولت هایی که او را به پادشاهی رسانده بودند با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ او را به ایران باز گردانند. کرمیت روزولت فرمانده اجرایی کودتا در کتاب خاطراتش می‌نویسد شاه ایران در یک ملاقات خصوصی به من گفت: «... من می‌دانم که ملت ایران مدیون خدا، ملت، ارتش و شما هستم.» روزولت در کتاب خاطراتش می‌نویسد؛ هنگامی که به دیدار چرچیل رفتم و این سخن شاه ایران را برایش گفتم، چرچیل لبخندی زد و...».

همان قدرت هایی که محمد رضا شاه را به سلطنت در ایران گماشته و او را در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به سلطنت باز گردانده بودند، پس از پایان جنگ سرد و سرآمدن تاریخ مصرف سلطنتش در ایران او را در کنفرانس

گوادلوپ برکنار کردند و خمینی را به جای او گماردند. درازای فرمانروایی پهلوی ها برابر درازای جنگ سرد بود. محمد رضا شاه "بزرگ ارتشداران فرمانده آریامهر" هم مانند پدرش "رضا شاه کبیر"، بی سر و صدا ایران را ترک کرد و آن هایی که ادعای طرفداری از او و سلطنتش را می کردند، کوچکترین حرکتی هم نکردند. خمینی پس از دروغ هایی که در نوفل لوشاتو گفته بود و مردمان ایران و جهان را فریفته بود به ایران آمد و بر موج انقلاب مردمان کشور ما سوار شد و انقلاب ضد سلطنت ایران را ناکام ساخت و انقلابی های راستین را تا آنجا که می توانست کشت. در درازای حکومت نکبت بار جمهوری اسلامی تجاوز آخوندها به جان و مال ملت ایران از هر اشغالگر خارجی بدتر بوده است. شمار زندانیان سیاسی، کشتار آنان، غارت منابع و ثروت های ایران، شمار معتادان، فقر و بدبختی مردمان میهن ما به مراتب بیشتر شده است. آخوندها در این چهل و اندی سال حکومت جمهوری اسلامی تاریخ و فرهنگ میهن ما را دگرگون، سیاه و به دروغ آغشته کرده اند. افزون بر کتاب های درسی و تاریخ که می نویسند، شب و روز از دستگاه های سخن پراکنی خود به مردم ایران و جهان درباره ی فرهنگ و تاریخ میهن ما، دروغ می گویند.

همانگونه که در تاریخ ثبت شده است و مردمان کشور ما هم فراموش نکرده و فراموش نخواهند کرد از انقلاب مشروطیت تا کنون همواره هم میهنان ما برای برپایی حکومت انتخاباتی و آزادی تلاش خونین کرده و هزاران هزار کشته داده اند. سرمایه داران کشورهای غربی با دسیسه و پول و امکانات سیاسی و تکنولوژی پیشرفته به کمک جاسوسان خود در ایران تلاش های هم میهنان ما را بی اثر کرده اند. مردمان ستمدیده ی میهن ما هنوز هم هر سال هزاران زندانی و هزاران کشته در راه آزادی میهن شان قربانی می دهند. در یک صد و پنجاه سال گذشته، آن سرمایه های مالی و انسانی که در کشور ما به دلیل دخالت بیگانگان و حکومت های وابسته به قدرت های خارجی، از دست رفته است اگر در راه آبادانی کشورمان به کار رفته بود امروز کشور ما یکی از کشورهای پیشرفته دنیا به شمار می رفت. با سوء مدیریت حکومت ضد ایرانی آخوندها در دوران ننگین حکومت اسلامی، هزاران هزار نیروی انسانی کشته شده اند، میلیون ها مغز هوشمند و پویا از ایران فرار کرده اند، منابع طبیعی فراوان از نفت و کانی های گوناگون به غارت رفته است، نرخ دلار بیش از هزار برابر شده است یعنی نقدینه ی مردم را نیز به غارت برده اند. در یک حکومت ملی و برگزیده از سوی مردمان کشورمان، همه ی این ثروت های تلف شده و از دست رفته می توانست در راه آبادانی کشور و رفاه هم میهن مان به کار رود. من

بر این باورم که هم میهنان ما با کمک خرد جمعی ناگزیر راه رهایی خود را خواهند یافت. " ... تواند باز بیند روزگار وصل// تواند بود و باید بود// ز اسب افتاده است او نه از اصل..." (م. امید؛ قصه ی شهر سنگستان)

با امید پیروزی، پاینده ایران

منوچهر تقوی بیات

دهم اردیبهشت ۱۳۹۹ خورشیدی برابر با ۲۹ آوریل ۲۰۲۰ میلادی

طبقه کارگر جهان امسال در بدترین شرایط به استقبال روز کارگر می رود

به مناسبت اول ماه می

امین بیات

هرساله با عشق شرکت در تظاهرات اول ماه می خود را آماده میکردیم تا قدمی هر چه کوچک در حمایت از خواستهای طبقه زحمتکش جهان، برداشته باشیم اما متأسفانه امسال بخاطر شیوع ویروس کرونا ی سرمایه داری برگزار نمیشود ولی ما در شادی کارگران وزحمتکشانشان امسال پشتیبانی مجازی میکنیم. با پیدایش مناسبات سرمایه داری، طبقه ی نوینی پا به عرصه ی سیاسی تاریخ گذاشت که مجبور بود وهست که برای تامین حداقل مخارج زندگی خود و خانواده اش، نیروی کار خود را عرضه کند و آنرا به سرمایه داران و صاحبان کارگاهها بفروشد وازآنها در مقابل نیروی کار خود مزد دریافت کند. کارگر با پولی که دریافت میکند یعنی نیروی کارش را در کارگاه باز تولید میکند.



ویژه گی اصلی طبقه کارگر آنگونه که در "مانیفست کمونیست" آورده شده ، این است:

"از خود صاحب هیچگونه ابزار تولید نیست و برای آنکه زندگی کند، ناچار است نیروی کار خود را به معرض فروش برساند."

در قرن نوزده میلادی سرمایه داران از کارگران تا شانزده ساعت در روز در کارگاهها کارمیکشیدند و حتی کارگران قادر نبودند با مزد دریافتی هزینه خوراک و پوشاک خود و خانواده خویش را تامین کنند، یعنی در حال داشتن کار و درآمد، زندگیشان زیر خط فقر بود، و در کارخانه ها از هیچگونه حقوقی بر خوردار نبودند و کارفرمایان در مقابل سانه ها هیچگونه تعهدی نداشتند در آن دوران کارگران از هر گونه حقوقی محروم بودند و حتی هرگاه منافع کارفرمایان ایجاب میکرد آنها را اخراج میکردند.

کمبود درآمد کارگران سبب آن شده بود که زنان و کودکان نیز به بازار کار کشیده شوند و در کارگاهها نیروی کار خود را به بهائی بسیار نازل بفروشند، به این جهت آن دوران از رشد سرمایه داری به دوران رقابت آزاد معروف شده بود، یعنی همه آحاد جامعه برای تامین هزینه زندگی نیروی کار خود را میفروختند.

پایان قرن نوزده میلادی مواجه است با زوال رقابت آزاد و پیدایش سرمایه انحصاری، و آغاز مطالبات کارگران در اروپا و آمریکا بطوریکه در اول ماه مه 1886 خواست هشت ساعت کار روزانه در کلیه شهرها ئی که کارگران اعتصاب کرده بودند، مطرح شد.

در سال 1889 در آلمان نیز جنبش کارگری بخاطر تحقق کسب هشت ساعت کار روزانه اقدام به اعتصاب کردند و موفق به کسب هشت ساعت کار در روز شدند و در نخستین کنگره بین المللی کارگران که کنگره موسس بین الملل دوم بود در آن خواست هشت ساعت کار و اختصاص دادن روزی را در سراسر جهان به روز کارگر، شدند.

در این رابطه بود که در کنگره پاریس در اول ماه می 1886 تصویب کردند که روز اول ماه مه به مثابه روز همبستگی جنبش بین المللی کارگران و مبارزه بخاطر رهائی طبقه ی کارگر از قید و بند های استثمار، شناخته شود.

به این ترتیب هر ساله روز اول ماه مه از سوی کارگران جهان، این روز را گرامی میدارند، و جشن میگیرند.

و اما در ایران در دوران سلطنت، دولت محصول کودتای 28 مرداد از پیدایش سندیکاهای خودجوش و مستقل و با برپائی "سندیکاهای زرد" دولتی از رشد و گسترش جنبش کارگری جلوگیری کردند و زمانیکه انقلاب 57 تحقق یافت جنبش کارگری ایران فاقد هرگونه بافت سازمان یافته مستقل بود، بهمین دلیل نتوانست در انقلاب نقش محوری و تعیین کننده، داشته باشد. و همچنین بعد از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و حاکمیت استبداد سیاه از پیدایش هرگونه سازمان سیاسی و صنفی جلو گیری کردند، و بخاطر عقب ماندگی صنعتی در ایران جنبش سندیکالیستی نتوانست بمثابه ی جنبش مستقل بوجود بیاید. و حکومت اسلامی به مقابله با " شوراهای کارگری" که بوجود آمده بودند، درخواست و باتبدیل کردن آنها به "انجمن های اسلامی" کارگران را وابسته به دولت کردند.

برای اپوزیسیون سوسیالیست و کمونیست ایران هر ساله اول ماه مه (11 اردیبهشت) امکانی بدست میدهد تا از شرایط غیر قابل تحمل زحمتکشان، کارمندان و سندیکالیست های ایران، مستقیم سخن بگوئیم.

از طبقه ای سخن بگوئیم که بیش از اکثریت قریب به اتفاق کل جامعه را تشکیل میدهند، که در بدترین شرایط بیرحمانه استثمار شده و تحت ستم قرار دارند.

اما امسال سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی، بازنشستگان، معلمان کارگران هفت تپه در اعتراض به تعیین دستمزد درمناسبات سرمایه، زیرخط فقر- گرانی و تورم و اعتراض به ممانعت از ایجاد سندیکاهای مستقل کارگری، حضور بهم نمیتوانند بخاطر ویروس کرنا، برسانند.

کارگران و زحمتکشان ایران از زن و مرد هیچ راهی برای نجات ندارند جز اینکه به ایجاد و گسترش تشکلهای مستقل کارگری پرداخته و متحدان علیه ظلم، ستم و استثمار، مبارزه کنند.؛ در نظام سرمایه داری وابسته ایران زحمتکشان برای هرگونه فعالیت و جهت بدست آوردن حقوق اولیه خود، فوراً به "مهر" "ضداسلامی" مهور شده دستگیر، زندانی و شکنجه میشوند.

کمونیستها و سوسیالیستها بمثابه عناصر آگاه تنها نیروئی هستند که در جهت تغییر آگاهانه ی جامعه میتوانند قدم بردارند و در "تحقق برنامه" حداقل کارگری آنها باین دلیل که طبقه کارگر در ایران در

حال حاضر قادر به انقلاب سوسیالیستی نیست. حد اقل برنامه یعنی اینکه کنار زدن نظام بورژوازی و استقرار یک حکومت دمکراتیک و لائیک که ابزار اعمال اراده و حاکمیت زحمتکشان ایران باشد را تشکیل دهند. این حکومت باید ضامن آن دمکراسی وسیعی باشد که در آن مبارزه طبقاتی زحمتکشان علیه بورژوازی آزادانه، آشکار و به وسیعترین شکل ممکنه، تکامل یابد.

قانون کار در قانون اساسی جمهوری اسلامی که روابط کارگر و کارفرما را بر طبق "روح قرآن" و "اسلام" بنا نهاده است و جامعه ی اسلامی را با اقتصاد اسلامی و روابط تولید اسلامی بر جامعه حکمفرما کرده است. این رژیم اقتصاد، مالکیت بر ابزار و وسائل تولید، رابطه تولید کننده و مصرف کننده را از طریق قوانین اسلامی توضیح میدهند. رژیمی که میخواست اقتصاد اسلامی را بر جامعه حکمفرما سازد در زیر پوشش اسلام از طریق "قانون کار" جدید، تصور میکرد بهترین زمینه را برای ارزش افزائی سرمایه فراهم آورده است، ک با شکست مواجه شد. نمیتوان یک جامعه ی سوسیالیستی را هر زمانیکه اراده کردیم، متحقق سازیم. شرط اول تحقق جامعه سوسیالیستی وجود جامعه سرمایه دار است برای اینکه شرط کافی تحقق جامعه سوسیالیستی مادیت اجتماعی بیابد، باید جامعه سرمایه داری مراحل رشد و انکشاف تاریخی خود را سپری کرده باشد. بهمین دلیل ساده نیروهای زحمتکشان باید مسائلی را در دستور کار سیاسی روز قرار دهند که قادر به حل مشکلات آن و تحقق آن در جامعه ایران امروز، باشند.

بنا بر این زمانیکه شرایط لازم و کافی در جامعه وجود داشته باشد و طبقه حامل مناسبات جدید، برای گرفتن قدرت سیاسی وارد میدان مبارزه اجتماعی میگردد و با یک جنبش عمومی قدرت را تصرف میکند، در این صورت است که میتوان از یک انقلاب اجتماعی سخن گفت. و اینجاست که قدرت از طبقه ای به طبقه دیگر منتقل میشود و درعین حال مناسبات تولیدی گذشته جای خود را به مناسبات جدید می سپارد. نمونه ی تاریخی این انقلاب اجتماعی را میتوان "انقلاب کبیر" فرانسه در سال 1792 نامبرد. تاریخ بشریت تا به امروز تنها با یک انقلاب اجتماعی آنهم در فرانسه روبرو بوده است با اینحال چنین انقلابی نتوانسته به سرعت حقوق دمکراتیک بورژوازی را در سطح عمومی حاکم کند و 70 سال بدرازا میکشد تا حق "رای" برای مردان و بیش از صد سال میگذرد تا فرصت برای حق "رای" زنان تحقق یابد. پس نمیتوان ادعا کرد که اگر طبقه کارگر ایران حتی

اگر از درجه معینی از شعور و تشکیلات رسیده باشد میتواند انقلاب سوسیالیستی کند. زیرا بنظر مارکس انقلاب نتیجه تضاد مادی جامعه است که ما بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی روی میدهد، یعنی انقلاب نتیجه ی درجه ی معینی از رشد این تضاد است. و به آگاهی تشکیلات کارگری چندان کاری ندارد. اگر شرایط اجتماعی آنچنان رشد و انکشاف یافته باشند که مناسبات تولیدی جلوی رشد نیروهای مولده را سد کرده باشد، دراینصورت تحقق انقلاب اجتماعی امری محتوم است، حال اینکه طبقه کارگردارای رشد و آگاهی باشد یا نه، چنین انقلابی روی خواهد داد و قدرت را به طبقه ی کارگر خواهد سپرد و حتی اگر تشکیلات هم نداشته باشد، جامعه در روند انقلابی خود بسرعت انقلاب رو بنای اجتماعی را بوجود خواهد آورد همانطور که انقلاب اجتماعی بورژوازی چنین روبنائی را مبتنی با نیازهای مناسبات تولیدی و صورتبندی اجتماعی جدید بوجود آورد.

باید بررسی کرد که طبقه ی کارگر ایران در چه شرایطی قرار دارد و جامعه ی ایران دارای چگونه ساختاری است.

گفتیم که برای تحقق یک جامعه سوسیالیستی باید تضاد ما بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی تا مرحله انفجار رشد کند و باید در سطح جامعه شرایطی حکمفرما باشد که طی آن امکان هر نوع انکشاف از نیروهای مولده سلب گردد. و دربرابر جامعه راه حل دیگری جزازمیان برداشتن مراوده و مناسبات موجود قرار نداشته باشد، میتواند پیششرط تحقق یک انقلاب کارگری، باشد.

طی چهار دهه ی گذشته که از آغاز سیادت جمهوری اسلامی تا به امروز میگذرد نشان از آن دارد که وضعیت اقتصادی جامعه نسبت به دوران حکومت قبل بسیار وده ها برابر بدتر شده است، بدلائل عدیده جنگ، فرار مغزها و ثروتها، بحران در صنایع که اکثرا مونتاژ میباشند و وجود مخارج نظامی، تورم اقتصادی، تعطیل شدن صنایع خصوصی و حتی دولتی و محدود شدن امکانات سرمایه گذاری، در حد صفر، بیکاری و ورشکستگی اقتصادی و حتی سیاسی جامعه را بمرز انفجار کشانده است.

از طرفی کشورهای امپریالیستی از جمله آمریکا و انگلیس و آلمان و... بهیچ وجه نمیخواهند که بحران سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کل جامعه را در بر بگیرد دلیل این امر نیز روشن است زیرا گسترش بحرانهای اقتصادی و ناتوانی رژیم در پاسخگویی به نیازهای مردم میتواند شرایطی را در جامعه بوجود بیاورد که

نیروهای پشتیبان زحمتکشان بتوانند قدرت را بدست بیاورند.

برای امپریالیستها و بخصوص آمریکا و سایر کشورهای سرمایه داری متروپل هیچ چیزی خطرناکتر از آن نیست که قدرت در ایران بدست نیروهای وابسته به زحمتکشان، بیفتد.

پس هر زمانیکه تحول انقلابی در جامعه سمت و سوی زحمتکشان داشته باشد، جهان امپریالیستی آرام نخواهد نشست و از طریق اقمار خود در ایران دخالت خواهد کرد و بهر شیوه ای که شده جلوی آنرا خواهد گرفت.

از آنجا که در رژیم قبلی یعنی شاه، بخش عظیمی از روستا نشینان دهقانان بشهرها هجوم آوردند و باین ترتیب شهرها را با مشکل مسکن و کار روبرو ساختند و وجود این حرکت اجتماعی که از اوایل اصلاحات ارضی شروع شده بود، خود سرانجام به سرنوشتی رژیم شاه وابسته به امپریالیسم آمریکا منجر شد، زیرا آن رژیم با توجه و تکیه بر اقتصاد درهای باز برای حل و کنترل این مشکل راه حلی نداشت، رژیم جمهوری اسلامی که هم اکنون در بحرانی عمیق اجتماعی سیاسی و اقتصادی بسر میبرد و بطور عمده که تا بحال در میان روستا نشینان دارای تکیه گاه بزرگ اجتماعی بوده است، نیز نتوانسته است برای حل این مشکل راه حلی بیابد، و بیشک به سرنوشت رژیم گذشته دچار خواهد شد.

به این ترتیب در می یابیم که انقلاب 57 شرایطی را بوجود آورده است که فضای فعالیت سیاسی برای کلیه نیروها و بخصوص کمونیستها بسیار مشکلتر شده است، جنبش کمونیستی ایران نمیتواند تکیه فعالیت خود را بر روی اختناق سیاسی موجود در جامعه بگذارد.

سوسیالیستها و کمونیستهای مستقل ایرانی باید با ارائه راه حل های واقعی برای کارگران و هم برای دیگر اقشار تحت ستم و محروم آشکار سازند که نیروها ئی واقعا آینده نگر هستند، و "چپ" میهن ما باید نیروهای پراکنده ی خود را متحد سازد و با ایجاد سازمانی که اکثریت سازمانها و لایه های چپ را در بر بگیرد، بکوشد حد اکثر انرژی خود را در جهت بررسی علمی از جامعه گام بردارد و خود را از عام گوئی و شعار دادن برهاند و با دامن زدن به دانش سوسیالیسم علمی از خود آن شایستگی را نشان دهد، واقعیت این است که ما در برابر شرایطی قرار گرفته ایم که میبایستی برای آن چاره اندیشی کنیم.

مسئله بر سر تغییر اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی جامعه ای است که 41 سال است بدون توقف در راه سرایشی می باشد، نیروهای متری و آزادیخواه و طرفدار سوسیالیسم در کنار مبارزه بخاطر استقرار آزادیها و حقوق دمکراتیک سیاسی یعنی حقوقی که در کشورهای جهان سوم بوجود آمده است بدون آنکه تضمین شده باشد میبایستی برای حل ریشه ای معضلات اقتصادی و اجتماعی زحمتکشان از جمله کار دائم، مسکن، آموزش همگانی و رایگان، بیمه اجتماعی و بطور کلی پیشرفت و توسعه اقتصادی، برنامه عملی و واقعی داشته باشد، عبارت دیگر حقوق انسانی بدون هیچگونه پاسخگویی به این هر دو جنبه مشکلات جوامع عقب مانده شعار تو خالی است، و جای بسی تاسف است که عده ای از عناصر چپ ایران در اوج توهم نسبت به رژیم، هوادار حفظ جمهوری اسلامی شدند، بخشی در اوج بحران هویت به "ملیون" پیوستند و طرفدار "مالکیت خصوصی" شدند، و بر صحت و سقم دینامیسم سرمایه داری پای فشردند.

در جامعه ای که ملا همه را کارگر میداند و از این طریق روز جهانی کارگران را ممنوع اعلام میکنند چون همه روزهای سال روز کارگر است، بی محابا فعالین کارگری را تنها بدلیل اقداماتیکه جهت طرح خواستهائی که در مقیاس بین المللی از حقوق مسلم و شناخته شده و معمولی کارگران جهان محسوب میشود یعنی حق تشکل، حق تجمع و تظاهرات، حق ایمنی کاردرخواست پرداخت حقوقهای پرداخت نشده و... که از طرف رژیم بطور مستمر نقض میشود زندانی میکند، شکنجه میکند و محکوم میکند.

چپ ایران در بحران بسر میبرد و آنچه بعنوان اصل برای کمونیستها باید وجود داشته باشد مبارزه علیه سرمایه داری جهانی و لغو مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید و ایجاد مالکیت اجتماعی است.

راه بر چیدن سایه شوم فاشیست مذهبی جمهوری اسلامی ایران در اتحاد وسیع همه نیروهای متری است که خواستار جامعه ای انسانی و آزاد میباشند، و در این ورطه از هر گونه سازشی با بازگشت سلطنت و یا حکومت مذهبی دیگری دوری جسته شرط پیروزی انقلاب را در ایجاد جمهوری دمکراتیکی میدانیم که معیارهای استبدادی هزاران ساله را در این جامعه به تاریخ بسپاریم و زمینه رشد و تکامل و توسعه اجتماعی را فراهم کنیم، پیش شرط یک چنین اتحادی وسیع ما بین نیروهای سیاسی پذیرش آراء و عقاید متفاوت ما بین آنهاست و هر نیروئی میتواند بدیلهای اجتماعی خویش را جهت تحقق یک جامعه

دمکراتیک با آزادی کامل تبلیغ کند و نیروهای اجتماعی هوادار خود را بسیج کند.

در ایران زحمتکشان در شرایطی خود را برای برگزاری روز جهانی کارگر آماده میکنند که سالی پر مشقت را پشت سر گذاشتند، رکود اقتصادی تداوم یافت، تعداد بیکاری از واحد های تولیدی بسته شدند، تعداد زیادی از کارگران بیکار شدند، فشار و تعرض دولتی بر کارگران بیشتر شد، باز داشت و محاکمه نمایندگان کارگران و فعالین کارگری بشدت ادامه یافت، دستمزد کارگران زیر خط فقر درجا زد، و این درحالیست که خامنه ای بیش از دویست میلیارد دلار ثروت مردم را دزدیده، اما اعتراضات و اعتصابات در برابر سیاستهای ضد کارگری رژیم بطور چشمگیر رو به گسترش نهاد، و قدمی عقب نگذاشتند و همراه خواست نان، کارو آزادی در برابر سرمایه داری عریان ایستادگی کردند و از حقوق خود دفاع نموده و در همبستگی و همیاری در کنار یکدیگر بودند، و جایگاه خود را در مبارزه برای کسب حقوق خود بخوبی تشخیص دادند، اعتصابات کارگری و اعتراضات مدام و بی وقفه در سال گذشته ادامه داشت و این خود مبین این واقعیت است که طبقه ی کارگر علیه سرمایه داری صغوف خود را آرایش نسبی، داده بود، اما و بروس کرونا نیز بر نا ملایمات آنها افزود.

البته تهدید و بازداشت کارگران فعال در آستانه روز جهانی کارگر ادامه دارد، عوامل امنیتی سرکوبگر جمهوری اسلامی در جهت جلو گیری از برگزاری جشن روز کارگر به بهانه های واهی و به انحاء دسیسه های گوناگون کارگران فعال را دستگیر و تهدید به تعقیب کرده اند، این بازداشتها در سراسر ایران، انجام گرفته است، و هنوز در زندان بسر میبرند و با کرونا دست بگریبانند.

فقر دامن گیر همه کارگران شده توانائی خرید مواد غذایی را از دست داده اند و در فقر مطلق بسر میبرند، حقوق کارگرانی که کار میکنند زیر خط فقر و ماهاست پرداخت نشده است، مضافا صدای هر اعتراضی را با زندان، شکنجه جواب میگویند، اسماعیل بخشی کارگر فدا کار و مبارز را بجرم دفاع از سایر کارگران دستگیر زندانی و شکنجه کرده و مجبور به اعتراف اجباری کرده اند، در ایران تشکل مستقل کارگری جرم محسوب میشود.

رژیم در مقابل سیل، ویروس کرونا و بلا های طبیعی دیگر هیچگونه چاره اندیشی، پیش بینی های لازم را نکرده بلکه در وقوع سیل و زلزله با عملکرد ضد مردمی به تخریب محیط زیست پرداخته و شرایط

زندگی زحمتکشان ، کشاورزان را با آماج خانه خرابی بیشتر مواجه کرده است.

وضعیت واوضاع بسیار وخیم معیشتی کارگران همراه با بحران لاینحل اقتصادی بیش از پیش توده های مردم را مستاصل و نا امید کرده ، تنها راهی که مانده ورود به خیابان و ایستادن درمقابل رژیم است ، تا زمانیکه این حکومت ضد کارگری و ضد ایرانی و آخوند در قدرتند وضع کارگران بمراتب از این که هست بدترخواهد شد ، هیچ راهی جز با ایجاد همبستگی ملی برای گذر از جمهوری اسلامی نمانده است.

روز اول ماه می امسال ، طبقه زحمتکش و استثمار شده ایران ، زیر ستم و فشار شرایط طاقت فرسای جامعه ی اسلامی ضد کارگر ، آنهم با شیوع ویروس کرونا ، میلیونها انسان فدا کار و زحمتکش ، محرومان جامعه را سخت در تنگنا قرار داده است و به بیکاری و گرسنگی آنهم با انباشت میلیاردها ثروت مردم در چنگال سرمایه داری حاکم بر جامعه ، قرار داده است.

ویروس کرونا باعث افزایش بیکاری شدید میلیونها کارگر زحمتکش و مزد بگیر جوامع مخلف شده است ، و این نظام سرمایه داریست که از این اپیدمی مرگ آور استفاده میبرد ، بیشتر جان باختگان محرومان جوامع مخلف بوده است ، سرمایه داران به چیزی جز انباشت سرمایه و سود نمی اندیشند و مرگ انسانها ی زحمتکش برایشان بی تفاوت است.

دردورانه های قبل از کرونا سرمایه داری کوشیده است که حد اکثر تلاش خود را برای پائین نگهداشتن حقوق کارگران ، کاستن بودجه های بهداشتی و آموزشی ، درمان و تامین اجتماعی ، به کارگران فشار مضاعف وارد کند.

در ایران نظام اسلامی با وحشی ترین شکل ممکنه ، اعتراضات کارگران را سرکوب کرده و میکند ، و مزد کارگران در ایران از پائین ترین دستمزدها در سراسر جهان است ، و نرخ بیکاری ، تورم ، مرگ و میر و ... در ایران از بالاترین نرخ های رایج در جهان است. کارگران ایران اکثریت از حقوق بیکاری ، بیمه های اجتماعی ، محرومند وضعیت بسیار بد زنان در ایران به ویژه کارگران زن شرم آور است ، و در بدترین شرایط ممکنه قرار دارند.

سرمایه داری در ایران ، بصورت افسار گسیخته در طی حکومت ننگین خود ، توازن طبیعت را دگرگون کرده و آگاهانه به تخریب محیط زیست ، گیاهی و حیوانی و انسانی ، پرداخته است.

پيروز باد اتحاد و همبستگي کارگران، معلمان، دانشکاهيان عليه
رژيم سرمايه داري جمهوري اسلامي ، براي کسب آزادي و حاکميت ملي
بر سرنوشت خويش.

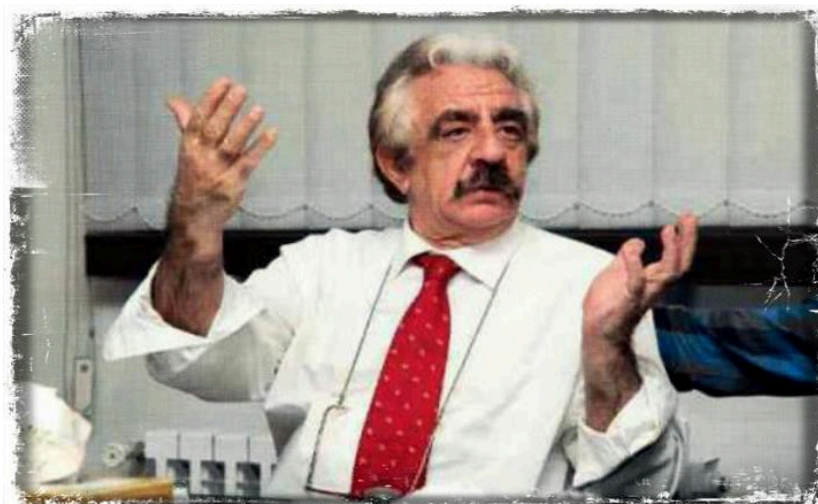
امين بيات

28.04.2020

Bayat.a@freenet.de

<https://www.facebook.com/amin.bayat9>

بزرگداشت فریبرز رئیس دانا



نظریه‌ی مارکسی توسعه و وابستگی نامتقارن

مهران زنگنه

به یکی از گزاره‌های نظریه‌ی توسعه‌ی مارکس بواسطه‌ی استعاره او در مقدمه‌ی سرمایه می‌توان نزدیک شد، آنجا که اعلام می‌کند: آنچه خواننده پیش رو دارد، سرنوشت (یا داستان) خود اوست. [1] مخاطب به طور بلاواسطه خواننده‌ی آلمانی است. مارکس اگر چه در کاپیتال به آنچه در انگلیس بدل به واقعیت شده بود، به عنوان نمونه می‌پردازد،



اما او نه جامعه‌ی انگلیس در شکل □□□□□□□□□□، بلکه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (تمامیت مشخص نظری) را تحلیل می‌کند. به این اعتبار است که می‌تواند به آلمانی‌ها نیز بگوید: این سرنوشت توست که ... و گفته قابل تعمیم. مارکس اما در کاپیتال به روند توسعه و شکل مشخص آن (یعنی اشکال تحقق سرمایه‌داری) به معنای خاص و بنابراین به چگونی روند تحقق «سرنوشتی» نمی‌پردازد که از آن حرف می‌زند.

بر حسب خود مارکس، می‌توان گفت در واقع برای او در کاپیتال درجه‌ی انکشاف آنتاگونیسم‌ها و شکل مشخص آنان در جامعه موضوع کار نیستند، بلکه آن قوانین و گرایشاتی که ضرورت‌ها را در جامعه به نمایش می‌نهند، موضوع تحقیق او هستند. آن قوانینی که از آنان آنتاگونیسم‌ها و تغییر شکل مشخص جوامع یا «توسعه» ناشی

می‌شوند. [2] بدین ترتیب می‌توان گفت موضوع نظریه‌ی توسعه بررسی آنتاگونیسم‌ها و شکل مشخصی است که جامعه بواسطه آنان بر بستر زمان و مکان به خود گرفته است و می‌گیرد.

از این نگاه نتیجه می‌شود: در واقع مارکس «مقدمه»ی بررسی شکل مشخص را با تحلیل و عرضی قوانین عمومی آن ارائه کرده است. این «مقدمه»ی نظری مقدمه‌ی تحلیل اشکال مشخص انکشاف مبتنی بر آنتاگونیسم‌های مشخص، یعنی تحلیل تاریخ آنان است که □□□□□□ «نقطه‌ی شروع» یکسانی ندارند، و به نتایج همشکل یا یکسانی □□ □□□□□□□□ در همه جا نیز منجر نمی‌شوند.

چند سطح تحلیل انکشاف اجتماعی در نظریه‌ی مارکس قابل تشخیصند، دو سطح آن: (۱) سطح نظریه‌ی تاریخ (۲) چگونگی انکشاف جامعه در سطح بلاواسطه و مشخص. اگر چه این دو در نظریه‌ی توسعه‌ی مارکس به یکدیگر پیوند خورده‌اند، اما نمی‌باید آن دو را با هم یکی گرفت. در چارچوب این دریافت، اگر چه سرمایه‌داری فراگیر می‌شود و شده است، دیوار چین نمی‌شناسد، بورژوازی «جهان را بر اساس تصویر خود می‌آفریند» [3]، اما تازه باید خطوط مسیری ترسیم بشوند که هر جامعه طی می‌کند یا کرده است، تا چهره‌ی خاص آن و تفاوتش با جوامع دیگر قابل تشخیص بشود. به عبارت دیگر انکشاف و سلطه‌ی روابط سرمایه‌دارانه که مارکس منجمله در مانیفست به آن اشاره می‌شود به معنای یکسان سازی تاریخ بلاواسطه و شکل مشخص جوامع مگر در سطح تجرید معینی نیست.

می‌توان از حتی یک نگاه به تاریخ نظریات مارکسیستی در قرن گذشته نتیجه گرفت: مارکسیست‌های اوائل قرن گذشته که به بررسی آنتاگونیسم‌ها و شکل مشخص سرمایه‌داری در قالب نظریات امپریالیسم پرداخته‌اند، در واقع و در عین حال به نظریه‌ی توسعه مارکسی پرداخته‌اند. □□ □□□□ □□□□ باید گفت: در این نظریات در واقع چیزی به قوانین عمومی «افزوده» نشده است، بلکه شکل مشخصی ارائه شده است که سرمایه‌داری (یا موضوع واقعی کاپیتال) در پرتو منجمله تمرکز و تراکم سرمایه در کشورهای مختلف مرکز به خود گرفته است. طبعاً این گفته به معنای آن نیست که تحلیل تغییر در نحوه‌ی توزیع ارزش اضافه در سطح ملی و در مقیاس بین‌المللی، بواسطه‌ی شکل سازماندهی «جدید» (بنگاه‌ها و بازارهای انحصاری)، شکل تامین مالی بنگاه‌های اقتصادی در پرتو ترکیب سرمایه‌ی صنعتی و بانکی (هیلفردینگ)، دخالت عناصر فوق اقتصادی و غیره در چارچوب این نظریات قدم‌های مهمی در فهم اشکال واقعی و مشخص

سرمایه‌داری بر بستر زمان نبوده‌اند و نیستند، اما همه‌ی این‌ها فقط و فقط تشخیص نظریه‌ی مارکسی و به نحوه‌ی انکشاف اشکال مشخص «موضوع واقعی» کاپیتال یا توسعه می‌پردازند و پاره-تئوری‌هایی هستند که موضوع آنان سیستم بین‌المللی از منظر معینی است.

این منظر، منظر اروپا مرکزگرایانه‌ای است که جهان را از منظر تغییرات در غرب سرمایه‌داری (مراکز اروپائی آن) مورد بررسی قرار می‌دهد. این نظرات بر خلاف نظر مارکس، که در خطوط کلی قابل تعمیم به هر جامعه‌ی سرمایه‌داری‌اند، نمی‌توانند به تمام جهان تعمیم داده شوند. هوبسن، هیلفردینگ و دیگران برای مثال نمی‌توانند همچون مارکس بنویسند: «De te fabula narratur!» (این داستان توست ...). در این روایت از سیستم جهانی (یا دقیق‌تر بین‌المللی) جهان غیر اروپائی جز به صورت □□□□ (عرضه کننده نیروی کار ارزان، مراکز تولید و عرضه‌ی مواد خام و غیره) ارائه نشده است. به بیانی افراطی از یک سو یک فاعل مایشا (امپریالیسم) وجود دارد و از سوی دیگر پیرامون «منفعل» یا کلنی‌ها.

صرف‌نظر از اشاراتی که در آثار کلونیالیست‌ها در غرب و غیر آنان (منجمله نظرات فوق) در مورد بخش «نامرئی» جهان از منظر اروپائی یافت می‌شود، در دوره‌ی مورد نظر در واقع اگر در مورد «سرنوشت» واقعی بقیه‌ی جهان سؤال شود، حداقل در ادبیات اقتصادی جوابی پیدا نخواهد شد، گویا این بخش وجود ندارد. بعدها می‌توان با مفهوم «جوامع سنتی» در چارچوب ایدئولوژی‌های تک-خطی نظیر نظریه‌ی مدرن‌سازی و یا جوامع ماقبل سرمایه‌داری، عمدتاً فنودالی، در ادبیات تکخطی استالینی مواجه شد که در بهترین حالت تکرار صوری گزاره‌های مارکسی به شکلی مجرد هستند و چیزی در رابطه با شکل کنکرت اثرات روابط بین‌المللی بر جوامع پیرامونی (و کلنی‌ها)، نحوه‌ی تحقق سرمایه‌داری و اعوجاج ساختی سرمایه‌داری پیرامونی، نحوه‌ی انتقال □□ □□□□ یک جانبه‌ی ارزش اضافه از پیرامون به مراکز امپریالیستی و نتایج آن برای توسعه در پیرامون نمی‌گویند، اگر مقوله‌ی غارت امپریالیستی (انباشت اولیه به زعم مارکس) از آنان گرفته شود. این دو دسته نظر (مدرن‌سازی/مارکسیسم روسی) هر دو تفاوت‌های موجود در سطح جهان را با مفهوم عقب‌ماندگی به معنای تاخیر در روند تکامل توضیح می‌دهند. در مارکسیسم روسی بر اساس دریافت خطی از زمان به جای ناموزونی توسعه و تبعات آن منجمله توسعه نیافتگی در پیرامون عقب‌ماندگی گذاشته می‌شود. کم و بیش پس از جنگ دوم است که گویا بقیه‌ی جهان تازه متولد شده است.

آگاهی/خودآگاهی نکبت زدگان در بخش اعظم جهان به اشکال مختلف به خصوص در آمریکای لاتین، در وجه اقتصادی در قالب نظرات کینزی چپ، پربیش-سینگر، نظرات انتقادی متفاوت رادیکال فرانک، مارینی، امانوئل، امین ... و ساختگرایانی [4] نظیر فورتادو و سونکل جوانه می‌زنند. بدین ترتیب تازه در پی جنگ جهانی دوم است که اقتصاد سیاسی و نقد آن در پیرامون در واقع «متولد» می‌شود و □□□□ به راه می‌افتاد و به یک معنی با کلونیالیستی شناخت‌شناسانه [5] گلاویز می‌شود. روی دیگر آنچه از منظری اروپامرکزگرایانه تشخیص نظری مارکس به اشکال مختلف در غرب است و ما تحت عنوان نظریات امپریالیسم، امپایر و غیره می‌شناسیم، این بار از منظر دیگری شکل می‌گیرد. این نظرات اما به واسطه‌ی عدم ارتدکس بودن آنان (یعنی ناخوانائی با نظرات بی‌مایه‌ی ارتدکس راست/چپ و دستگاه‌های سیاسی/ایدئولوژیک (دانشگاه‌ها، احزاب سیاسی و غیره) در دو بلوک به حاشیه رانده شده‌اند. مکرر دیده‌ایم «اگر کسی از شبکه‌ی تفکر متعارف فراتر رود بایکوت می‌شود» [6] یا تحریف می‌شود. خود مارکسیسم و اشکال غیر رسمی آن نیز در مقام مقایسه همین سرنوشت را داشته‌اند یعنی همواره توسط این دو جریان به حاشیه رانده و تحریف شده‌اند.

نظریه‌ی مارکسی توسعه (اشکال مختلف آن) باز همچون نظریه‌های مختلف امپریالیسم در شکل کلاسیک آنان چیزی نیستند جز تلاش برای تشخیص نظریه‌ی عمومی توسعه‌ی مارکس. تاریخ این نظریات را می‌توان تاریخ مبارزات نظری و کسب آگاهی/خودآگاهی در پیرامون و روند دکلونیالیستی شناخت‌شناسانه [7] نیز تلقی نمود.

این مجموعه که به هیچ رو به لحاظ نظری متجانس نیست، امروز در پی شکست نئولیبرالیسم و بویژه شکست استراتژی تعدیل ساختی صندوق بین‌المللی پول، همچون نظرات خود مارکس که در پی فروپاشی بلوک شرق و «مرگ» استالینیسم/نئواستالینیسم و تفسیر اتوریتر از او دوباره یک نوع رنسانس را تجربه می‌کند، باز مطرح شده‌اند. همانطور که مارکس در سطح جهان «دوباره» خوانده می‌شود و مارکسیسم بازتعریفی مجدد را تجربه می‌کند، دو باره نظریه‌های مارکسی توسعه (در قالب نظریاتی که به مکتب «وابستگی و توسعه» در قرن گذشته مشهور شده‌اند) مورد توجه قرار گرفته‌اند و با پیشوند «نئو» (جدید) بازتعریف می‌شوند.

موضوع بنیادی از منظر انتقادی رادیکال تغییر نکرده است: صورتبندی تفاوت‌های موجود در شکل انکشاف جوامع در پیرامون و

مرکز یا نحوه‌ی انکشاف سرمایه‌داری در پیرامون و شکل کنکرت تولید و بازتولید این شیوه‌ی تولید و ویژگی‌های آن یا در یک کلام نظریه‌ی توسعه.

اما رویکرد، با توجه به کارکرد تاریخی یا تاریخت هر رویکردی (گرامشی)، تغییر جدی کرده است. اگر در نظریات پیشین این توسعهی مرکز است که به $CC \rightarrow C \rightarrow CC$ تعیین کننده است، با توجه به تغییرات جهان، در رویکرد جدید تعیین کننده مبارزات اجتماعی و تناسب قوا در درون هر حلقه هستند که بواسطه‌ی نحوه‌ی انکشاف مبارزات در مرکز و نتایج آن برای انباشت سرمایه در سطح بین‌المللی فراتعیین می‌شوند. شکل فراتعیین کنندگی روابط بین‌المللی را تناسب قوا در داخل تعیین می‌کند، اگر حضور مستقیم نباشد یا دخالت مستقیمی (مثلا نظامی و غیره) صورت نگیرد. به عبارت دیگر $CC \rightarrow C \rightarrow CC$ $CC \rightarrow C \rightarrow CC$ که عبارت است از تاریخ تعامل عوامل ملی و بین‌المللی در سپهرآرائی‌های [8] تاریخی- طبقاتی در دوره‌های متفاوت. این سپهرآرائی در مقیاس جهانی (برای مثال جنگ سرد و تناسب قوای بین‌المللی در آن دوره) چارچوبی را به دست می‌دهد که با تقرب به نیروهای درونی هر حلقه برای مثال می‌توان توسعه/توسعه نیافتگی چین، کره‌ی جنوبی، آمریکای لاتین و ایران را توضیح داد. در این رویکرد با «جدائی» متدلوزیک دو سطح تحلیلی از یکدیگر: (۱) سطح ملی، که در آن مبارزات اجتماعی در سه وهله (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی-ایدئولوژیک) شکل حیات اجتماعی و بنابراین توسعه را تعیین می‌کنند. (۲) سطح بین‌المللی، که مبین مبارزه بین لایه‌های مختلف طبقه‌ی مسلط بر جهان بر سر رابطه‌ی قدرت-سلطه در درون طبقه‌ی مسلط و به این اعتبار مقام هر حلقه در سیستم بین‌المللی به روابط بین‌المللی (یا در نهایت نحوه‌ی توزیع ارزش اضافی) شکل داده می‌شود.

پیوند عقلانی-دستگاهمند منجمله دو سطح فوق تشکیل دهنده‌ی نظریه‌ی توسعه مارکسی امروز است. در این بررسی رابطه‌ی متقابل این دو سطح نظریه‌ی توسعه از نظریات سنتی فاصله می‌گیرد و می‌تواند انباشت سرمایه (به عنوان یک روند اجتماعی و نه فقط اقتصادی-تکنیکی) در سطح ملی و بین‌المللی (و رابطه‌ی بین این دو را) توضیح بدهد.

بدین ترتیب عمدتاً شرکت‌های چندملیتی (فراملیتی) با روابط مالکیت و تصاحب ویژه و تقسیم کار درونی خاص (با شبکه‌ی شرکت‌های فرعی) و ترکیب مدل‌های انباشت سرمایه، بویژه رویکرد به مدل پسافوردی وجه

اقتصادی، دستگاه‌های ارتباط جمعی بین‌المللی و غیره وجه ایدئولوژیک-فرهنگی، شبکه‌ی «نامرئی» دول مرکز و پیرامون (دولت (یا دول) جهانی یا حداقل هسته‌ی آن در نهادهای بین‌المللی)، وجه سیاسی روابط سلطه بین مرکز و پیرامون و انباشت سرمایه در سطح بین‌المللی را سازمان می‌دهند.

در حالیکه در شرکت‌های چندملیتی (فراملیتی) منافع گروه‌های مختلف مسلط در جهان به هم پیوند می‌خورند و تمایز بین بورژوازی مرکز و پیرامون برداشته یا کمرنگ می‌شود، در دول که صرفنظر از منافع خود ویژه هر یک سازمان‌دهی و تضمین سلطه کل طبقه و گروه هژمونیک در سطح ملی را برعهده دارند، پیوند مذکور علیرغم وجود شبکه‌ی نامرئی «متحد» دول در حفظ سلسله مراتب دچار شکاف می‌شود. در این شبکه علیرغم اتحاد در حفظ فینفسه‌ی سلسله مراتب مبارزه بر سر جایگاه هر حلقه-دولت در آن موجد سیالیت می‌شود. مفاهیم ایدئولوژیک (به معنای آلتوسری کلمه‌ی) و معذب «در حال توسعه»، خرده‌امپریالیسم، «نیمه پیرامونی» اشاره به سیالیت یا به پدیده‌ی تغییر و امکان تغییر در سلسله مراتب در سطح جهان دارند یا بیان «الکن» آن هستند.

این وضعیت متناقض (اتحاد و مبارزه بین گروه‌های مسلط) پیرامون را بدل به میدان منازعات و جنگ‌های امپریالیستی (علی‌العموم به شکل جنگ داخلی-نیابتی) کرده است که بین گروه‌های مسلط در مراکز و پیرامون بر سر حفظ، تغییر یا برقراری رابطه‌ی نامتقارن قدرت در مقیاس بین‌المللی و در ۱۹۹۰ ۱۹۸۰ بر سر ۱۹۷۰ توزیع ارزش اضافی در سطح جهانی و تضمین انتقال آن از پیرامون به مرکز وجود دارند. سوریه، لیبی، اوکراین، یمن نمونه‌های فعلی آنند.

در این راستا است که نظریه‌ی مارکسی توسعه (و پارادایم‌های) توسعه و وابستگی) اهمیت می‌یابند. این نظریات به عنوان مکمل و یا بازتعریف نظریات مختلف امپریالیسم، می‌باید به شکلی انکشاف بیابند که نقش نیروهای اجتماعی موجود در پیرامون در انباشت در سطح ملی و بین‌المللی را بتوانند توضیح بدهند. توسعه به معنای مارکسی کلمه امری تکنیکی و فقط اقتصادی نیست. در این نظریه رابطه‌ی پیرامون و مرکز، رابطه متقابل و وابسته‌ی آنان به یکدیگر تحت عنوان وابستگی به عنوان رابطه‌ی قدرت نامتقارن (در سه وهله‌ی مبارزه‌ی اجتماعی) و بدین ترتیب و بر اساس این رابطه‌ی قدرت نامتقارن سلسله مراتبی سیال را می‌توان تعریف کرد که انباشت سرمایه در مقیاس بین‌المللی و توسعه‌ی ناموزون را توضیح می‌دهد.

غلبه بر سیستم بین‌المللی شرط ازاله‌ی توسعه‌ی ناموزون و شکاف بین پیرامون و مرکز در سطح بین‌المللی است، این شرط برقرار نخواهد شد، مگر از طریق استراتژی‌های اجتماعی در هر حلقه.

اگر قرار باشد بواسطه‌ی تشکیل بلوک تاریخی-طبقاتی‌ای (گرامشی) به آزادی-عدالت در یکی از حلقات پیرامونی تحقق بخشیده شود، تحقق این امر باید در عین حال به معنای فراهم آمدن پیش شرط‌های سیاسی/فرهنگی/حقوقی یا شکلگیری یک دولت ویژه یعنی وحدت طبقه‌ای در سطح ملی فهمیده بشود که می‌تواند بر موانع ساختی توسعه/توسعه‌نیافتگی (ملی و بین‌المللی) با تحقق یک برنامه‌ی اقتصادی-اجتماعی در پیرامون غلبه بکند. چه مقولاتی نظیر توسعه/توسعه نیافتگی، صریح مطرح بشوند، چه نشوند، انقلابات □□ □□□□ □□□□ □□□□ در واقع چیزی نیستند، جز تغییر جهت در نحوه‌ی توسعه، این تغییر جهت می‌تواند بنیادی باشد یا فقط به تغییر کمّی (تغییر جایگاه در سلسله مراتب) منجر بشود. هر استراتژی اجتماعی (صرفنظر از تفاوت طبقاتی، اتحادهای اجتماعی، و غیره) در عین حال یک استراتژی توسعه نیز هست و دلالت بر یک نوع توسعه (توسعه‌ی عقبماندگی، توسعه‌ی توسعه نیافتگی، توسعه‌ی وابسته، توسعه‌ی پایدار، مستقل ... و توسعه‌ی نسبی «موزون») دارد. توسعه/توسعه نیافتگی به معنای رایج در این نظرات در واقع اشکال مختلف سازماندهی انکشاف اجتماعی و هر یک منتج و مبتنی بر یک تناسب قوا (تاریخی و بلاواسطه) هستند.

نظریه توسعه‌ی مارکسی به معنای تحلیل مشخص نیروهای اجتماعی در شرایط مشخص (تاریخی و بلاواسطه) است که به ساخت‌های موجود شکل داده‌اند و فقط با تغییر در روابط بین آنان می‌توان بر ساخت‌های موجود فائق آمد. عدم فهم انقلابات به عنوان پیش‌شرط تغییرات در نحوه‌ی توسعه و عدم طرح پروبلماتیک توسعه در پیرامون فقط دلالت بر آن دارد که ویژگی‌های ساختی (یا شکل مشخص تعیین شیوه‌ی تولید) یا اهمیت آنان هنوز فهمیده نشده‌اند. این ویژگی‌ها هستند که مبارزات اجتماعی را در حلقات مختلف سیستم بین‌المللی متفاوت می‌کنند و به هر یک شکلی ویژه می‌بخشند. بدون پرداختن و فهم این ویژگی‌ها در واقع تمام نظرات فقط حرف‌های کلی می‌شوند، حرف‌هایی که فرق نمی‌کند، انسان در پاریس، دمشق، لیما، واشینگتن یا تهران بزنند، همه می‌توانند «درست» باشند، اما بواسطه‌ی کلی و مجرد بودن بی‌ارزش و فاقد نتایج عملی. نظریه‌ی انقلاب و استراتژی توسعه در واقع هر دو نظریات خاص هستند. مسئله‌ی مرکزی در هر دو و محل

تلاقی این دو در نهایت چگونگی شکلگیری هژمونی و نیروی هژمونیک در هر حلقه است.

استراتژی توسعه هر نیروی هژمونیک در واقع جهت‌گیری برای شکلگیری تناسب قوای اجتماعی است که بواسطه‌ی آن می‌توان موانع ساختی ملی/بین‌المللی «توسعه‌نیافتگی» را حفظ کرد یا بر آنان غلبه کرد. هر حرف دیگری که در سطح سرمایه‌داری به طور کلی و نه شکل مشخص آن بماند، توخالی است. از تشخیص سرمایه‌دارانه بودن جامعه (آنچه که خوشبختانه امروزه محل اجماع است) هیچ نتیجه‌ی □□□□ برای توسعه نمی‌توان گرفت. ایران و آلمان هر دو سرمایه‌دارانند. اما در ساخت اقتصادی-اجتماعی هر یک از آنان با توجه به جایگاه هر کدام در سلسله مراتب بین‌المللی در سطح مشخص (یعنی نقش متفاوت آنان در تقسیم بین‌المللی کار، تعلق آنان به دو فضای ارزی و به دو فضای دستمزدی) یک نوع استراتژی متفاوت با دیگری نوشته شده است. آنرا باید استخراج کرد. وظیفه‌ی نظریه‌ی توسعه‌ی مارکسی و به این ترتیب «نظریه توسعه و وابستگی جدید» استخراج آن است.

در مرکز نظریه‌ی جدید در وجه اقتصادی، نقش دستمزدها (یا فضاهای دستمزدی و سلسله مراتب آنان) در تولید و بازتولید و گسترش یا حرکت متناقض سرمایه در مقیاس بین‌المللی در روند توسعه قرار داده شود که فقط با تشخیص نظریه‌ی ارزش کار در مقیاسی بین‌المللی قابل توضیح است. صرف‌نظر از مقوله‌ی غارت (یا انباشت اولیه‌ی سرمایه به زعم مارکس) که بواسطه‌ی دخالت عناصر فوق اقتصادی کم و بیش ۵ قرن است که هر روز در جهان صورت می‌گیرد، و برآمد سرمایه‌داری و انکشاف آن در مراکز غربی مدیون آن است، و برخی از وجوه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رابطه‌ی پیرامون و مرکز را می‌توان با آن توضیح داد، در چارچوب انباشت سرمایه‌دارانه وجود فضاهای دستمزدی متفاوت در جهان (پیرامون و مرکز) نه فقط نحوه‌ی استخراج و توزیع ارزش اضافه بین مرکز و پیرامون و در هر یک را تعیین می‌کند، بلکه چگونگی تقسیم کار موجود در هر حلقه و انکشاف نیروهای مولده نیز از آن نتیجه می‌شود. بررسی مجدد و بازبینی مفهوم فرااستثمار (مارینی) و مقایسه‌ی آن با مارکس در راستای نظریه‌ی توسعه یا تشخیص نظریه‌ی ارزش مارکسی در شرایطی که طبق آمارهای رسمی نیمی از جمعیت جهان با ۲،۵ دلار در روز، ۱،۳ میلیارد نفر با روزی ۱،۵ دلار در روز زندگی می‌کنند، به نظر مشروع و حتی عاجل می‌آید. اگر چه هنوز ارزیابی پیرامون به عنوان مرکز تولید مواد خام و محصولات کشاورزی اعتبار دارد (که بر حسب

نظرات قرن گذشته به عنوان عناصری از سرمایه‌ی ثابت و متغیر در بازتولید سرمایه‌داری در غرب و تقسیم کار نقش ویژه‌ای دارند)، اما به این دو تولید محصولات زیان‌بار برای محیط زیست در غرب نیز افزوده شده است، و مسائل مربوط به این حوزه علاوه بر فاکتور دستمزد، سود و غیره بدل یک فاکتور در تقسیم بین‌المللی کار گشته‌اند. پیرامون چهره و نقش بین‌المللی‌اش «تغییر» کرده است و □□□□□□ بدل به ذباله‌دانی، مرکز تست سلاح و تکنولوژی‌های امنیتی، مرکز آزمایش داروهای جدید شرکت‌های چندملیتی (فراملیتی)، معدن اعضای بدن، گردشگاه، فاحشه‌خانه و ... و مرکز فجایع مربوط به محیط زیست شده است و می‌باید هزینه چند قرن آلودگی محیط زیست توسط مراکز صنعتی در غرب را بپردازد.

رئیس دانا در ایران یکی از اولین کسانی است که به این نظرات (نظریات غیر ارتدکس «توسعه و وابستگی») از طریق ترجمه، تالیف و غیره پرداخته است. تلاش‌های او همچون تلاش‌های دیگران در سایر حوزه‌ها اما منجر به شکل‌گیری یک «مکتب» و تحقیقی جدی در ایران (چه در سطح آکادمیک و چه در سطح سیاسی) نشده است، به قسمی که دستاوردی نظری-عملی و سهمی در دکلونیالیتی شناخت‌شناسانه داشته باشد. مانع اصلی تحقق و شکل‌گیری این امر در سطح بلاواسطه سیاسی است، در عین حال رابط‌های مستقیم با تسلط لایه‌های مختلف بورژوازی و ایدئولوژی‌های متفاوت مدرن‌سازی در راست و مارکسیسم روسی یا مدافعین سرمایه‌داری دولتی در «چپ» دارد. هر دو دسته رابط‌های مرکز و پیرامون، «وابستگی نامتقارن» این دو به یکدیگر و مکانیسم‌های تضمین عدم تقارن، اثرات آن بر نحوه توسعه در پیرامون را علی‌الاصول و بویژه در بلوکی که بدان مشروعیت بخشیده‌اند، نفی می‌کردند و می‌کنند.

با بازنگری و سنجش جریان‌ات انتقادی «توسعه و وابستگی» در قرن گذشته در پرتو داده‌های موجود و جدید که موید بخشی از نظرات مذکورند، با پرداختن به این دسته مسائل و تشخیص نظریه‌ی مارکسی توسعه و ارزش کار می‌توان صرف‌نظر از هر مسئله‌ی دیگری، رئیس دانا را نیز گرامی داشت. یادش گرامی باد.

Marx, MEW, DIETZ VERLAG BERLIN 1966, Bd. 23, Kapital, I, [\[1\]](#) s. 12

[\[2\]](#) مقایسه شود با مارکس: «در واقع موضوع درجه‌ی ... انکشاف آنتاگونیسم‌های اجتماعی‌ای نیست که از قوانین طبیعی سرمایه‌داری

ناشی میشوند. [بلکه] موضوع خود این قوانین ... « است. در ترجمه‌ی اسکندری به جای «موضوع» «سخن بر سر ...» گذاشته شده است.

An und für sich handelt es sich nicht um den höheren oder niedrigeren Entwicklungsgrad der gesellschaftlichen Antagonismen, welche aus den Naturgesetzen der kapitalistischen Produktion entspringen. Es handelt sich um diese Gesetze selbst,... ebda

[3] ترجمه آزاد: مانیفیست.

Marx-Engels, MEW Bd. 4. S. 466 Sie schafft sich eine Welt nach ihrem eigenen Bilde. DIETZ VERLAG BERLIN 1966

[4] این دریافت را نباید با دریافت ساختگرایانه‌ی آلتوسری‌ها اشتباه گرفت.

[5] epistemological coloniality

[6] مارکس، ترجمه‌ی آزاد:

Marx, Marx-Engels Correspondence 1881, Marx to Nikolai Danielson, In St. Petersburg,: "if you break through the webs of routine thought, you are always sure to be "boycotted" in the first instance; it is the only arm of defence which in their first perplexity the routiniers know how to wield."

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1881/letters/81_02_19.htm

[7] epistemological decoloniality

[8] constellation